

دکتر عبدالکریم سروش با منتقدانش چه می کند؟

محمد سهیمی

مقدمه

اخیرا آقای اکبر گنجی، روزنامه نگار، فعال حقوق بشر، و پژوهشگر، یک سری مقاله در پنج قسمت -- [اینجا](#)، [اینجا](#)، [اینجا](#)، [اینجا](#) و [اینجا](#) -- در نقد برخی از آرای آقای دکتر عبدالکریم سروش منتشر کردند. صرف نظر از درستی یا اشتباه بودن نقدهای آقای گنجی، به نظر نگارنده مقالات بسیار مستند و منسجم، و دارای یک ساختار منطقی بودند. نگارنده که خود دارای اعتقادات مذهبی است و به قرائت رحمانی از اسلام معتقد است، معتقد بود و هست که نقدهای آقای گنجی آنچنان جدی هستند که آقای دکتر سروش ناچار به پاسخگویی مستدل و منطقی خواهند بود. چنین انتظاری، به توجه به اینکه آقای دکتر سروش از روشنفکران بسیار شناخته شده دینی هستند، انتظار چندانی نیز نبود و نیست. ولی نه تنها از چنین پاسخی خبری نشد، بلکه آقای دکتر سروش فقط به یک "پاسخ" کوتاه چند خطی، آنهم در جواب سوال یکی از مریدان خود که از ایشان راجع به مقالات آقای گنجی پرسیده بود، قناعت کرد که متأسفانه مملو از فحاشی و بهتان بود، و نگارنده را که برای آقای دکتر سروش احترام بسیاری قائل است متحیر کرد. نگارنده متحیر شد، چرا که آقای دکتر سروش درس عرفان و اخلاق میدهند، ولی گویی وقتی به منتقدان خود می‌رسد، تمام آن درس‌های اخلاق و اخلاقیات مورد بحث ایشان فراموش میشوند.

این برخورد آقای دکتر سروش با نقدهای آقای گنجی کار جدیدی نیست. هر بار آقای دکتر سروش مورد انتقاد قرار گرفته اند، به جای پاسخ مستدل و محترمانه به منتقدان، ایشان شدیدترین حملات را به آنها نموده اند، که در حقیقت فرار از پاسخ گویی است. هدف این مقاله مروری است بر برخی از انتقاد هاییکه در طول چند دهه گذشته برخی از منتقدین آقای دکتر سروش مطرح کرده اند، و پاسخ ایشان به این نقد ها. تمامی انتقاد هاییکه در این مقاله از گذشته مطرح میشوند، و همچنین پاسخ آقای دکتر سروش به آنها دارای مرجع مسند و معتبر هستند. همگی نقد ها، و همچنین پاسخ آقای دکتر سروش به آنها، در کلیت خود و بطور کامل مطرح میشوند تا هیچگونه شبهه‌ای درباره "گزینشی نوشتن" وجود نداشته باشند. ذکر نام شخصیت‌های گوناگون در این مقاله به هیچ عنوان به معنی پشتیبانی از نظرات و دیدگاه‌های آنها نیست. محل مناقشه برخورد آقای دکتر سروش با منتقدین است.

نگارنده خود بارها توسط آنها تیکه او به انتقاد از مواضع آنها پرداخته است مورد شدیدترین حملات، بهتان ها، و دروغ‌ها قرار گرفته است. دو سال پیش نگارنده در مقاله‌ای محترمانه به نقد مواضع سیاسی یکی از هموطنان در این ناحیه که خود را همه جا استاد دانشگاه معرفی می‌کند پرداخت، ولی پاسخ او یک "فحاشی نامه" بر مبنای دروغ، حدس و گمان، و بحث‌های داخلی یک گروه سیاسی بود که در همین وبسایت منتشر شد، در حالیکه پاسخ نگارنده اجازه انتشار در همان وبسایت را نیافت. آندیگری، که از لحظه ورود به آمریکا در "ولایت غرب ذوب شده است"، و نگارنده با ایشان در یک بحث مفصل شرکت کرده بود، پس

از انتشار انتقادهای نگارنده به مواضع جنگ طلبانه ایشان که همگی بر اساس نوشته خود او بود، به جای پاسخ "نوجه" خود را جلو انداخت تا به نگارنده فحاشی کند، بدون اینکه به کوچکترین انتقادی حتی یک پاسخ سطحی دهد. به همین دلیل، از مدت‌ها پیش نگارنده در تدارک نوشتن یک سری مقاله راجع به اینگونه برخورد با منتقدین بود. یکی از دوستان به نگارنده پیشنهاد کرده بود که اینکار از یک روشنفکر دینی "که از لحاظ اعتقادی از جنس خودت هست" آغاز شود، که به دلالتی که در زیر ذکر میشوند، متأسفانه آقای دکتر سروش برای آن "کاندیدای" خوبی بودند. تحولات اخیر درباره مقالات آقای گنجی و پاسخ آقای دکتر سروش، خانواده، و مریدان انگیزه‌ای نیرومند به نگارنده داد تا اولین بخش از اینگونه مقالات را بروز کرده و منتشر کند.

قبل از پرداختن به موضوع اصلی این مقاله، ذکر چند نکته ضروری هستند. اول، نگارنده با آثار و تفکر آقای دکتر سروش کاملاً آشنا است، و سال‌های طولانی است که کارهای ایشان را دنبال می‌کند، ولی هیچگاه از نزدیک ایشان را ملاقات نکرده، و هیچگونه ارتباطی نیز با ایشان نداشته است. دوم، نگارنده با آثار فکری آقای گنجی و فعالیت‌های سیاسی و حقوق بشری ایشان نیز کاملاً آشنا است، و از سال قبل از دوران آقای خاتمی کارهای ایشان را دنبال نموده است. ولی، نگارنده هرگز آقای گنجی را ملاقات ننموده است، و حتی زمانی که ایشان در گذشته به لوس آنجلس و جنوب کالیفرنیا سفر کردند، نه تنها ایشان را ملاقات ننمود، بلکه حتی فرصت حضور در هیچ یک از سخنرانی‌های ایشان را نداشت. سوم، هدف این مقاله موضع‌گیری درباره درستی و یا اشتباه بودن نقدهای آقای گنجی درباره عقاید و مواضع آقای دکتر سروش نیست. این به عهده خوانندگان گرامی، بخصوص آنها که دارای دانش کافی درباره اسلام و دو طرف این موضوع هستند، است که درباره این موضوع تصمیم بگیرند. مانند همیشه منابع این مقاله در نسخه پی‌دی‌اف آن موجود هستند.

انقلاب فرهنگی

حرف و حدیث پیرامون نقش آقای دکتر سروش در "انقلاب فرهنگی" نیمه اول دهه ۱۳۶۰ بسیار زیاد است. بسیاری مدعی هستند که توسط آقای دکتر سروش از دانشگاه‌ها اخراج شده‌اند، و اینکه ایشان پس از انقلاب فرهنگی نقش مهمی در اخراج اساتید و دانشجویان از دانشگاه‌ها داشتند. آقای دکتر سروش همه آنها را انکار کرده‌اند و مدعیان و منتقدان را به تندترین صورت ممکن مورد حمله قرار داده‌اند. گویی همه مدعیان و منتقدان دروغ‌گویند که برای تخریب او وحدت کرده‌اند، و آقای دکتر سروش از آیت‌الله خمینی حکم گرفته بود که خرابکاری دانشجویان را که دانشگاه‌ها را تعطیل کرده بودند رفع و رجوع کند و به سرعت دانشگاه‌ها را بگشاید. به نظر می‌رسد مدعی آقای دکتر سروش هم همین اجرای چنین حکمی از طرف آیت‌الله خمینی است. البته با شناختی که از آیت‌الله خمینی وجود دارد همه می‌دانند که او انتقادهای شخصیت برجسته‌ای چون زنده یاد آیت‌الله حسینعلی منتظری، که "[حاصل عمر](#)" آقای خمینی بود، را تاب نیاورد، پس چگونه می‌توانست تحمل کند که فردی چون آقای دکتر سروش جلوی او بایستد و برخلافش فرمانش عمل کند. پس به نظر می‌رسد که استدلال آقای دکتر سروش این است که حکم، حکم بازگشایی دانشگاه‌ها و عذرخواهی از اساتید و دانشجویان دگراندیش بود، نه حکم انقلاب فرهنگی. این البته افسانه‌ای بیش نیست.

آقای دکتر ناصر کاتوزیان استاد برجسته دانشگاه تهران در مورد آقای دکتر سروش در مصاحبه با روزنامه هم میهن، یکشنبه ۶ خرداد می‌گوید:

«به یاد دارم دکتر سروش را که نظریه پرداز و علمدار فکر تعطیلی دانشگاه بود، مرا که مخالف جدی این راه حل بودم به مناظره تلویزیونی فراخواند و مرتب تکرار میکرد و شعار میداد که برای اصلاح ماشینی که بد کار میکند، باید آن را خاموش کرد... یک بار هم ایشان به همراهی جلال الدین فارسی و شخص دیگری که به یاد ندارم به دانشکده حقوق برای تبلیغ فکر خود آمدند و با استادان دانشکده به بحث و جدل پرداختند و به دلیل هیاهو و شعارهای نامناسبی که همراهان ایشان میدادند، من و جمعی از استادان جلسه را ترک گفتیم و نتیجه‌ای به دست نیامد.»

آقای دکتر محمدرضا باطنی استاد دانشگاه تهران در صد و سی و سومین شب بخارا در ۶ مهر ماه ۱۳۹۲ در حضور شخصیت‌هایی چون آقای دکتر داریوش شایگان، خانم ژاله آموزگار، و آقایان محمود دولت‌آبادی، علی معصومی همدانی، بهاءالدین خرمشاهی، فخرالدین فخرالدینی، غلامحسین صدری افشار، ایرج پارسی نژاد، کورش صفوی، توفیق سبحانی، ضیاء موحد، و... خروجش از دانشگاه تهران پس از انقلاب فرهنگی را [چنین بازگو کرد](#) :

"انقلاب شد، بعد هم انقلاب فرهنگی شد. دانشگاه‌ها تعطیل شد. تا این که یک روز اعضای ستاد انقلاب فرهنگی در دانشکده حقوق جلوس کردند و از استادان دانشکده ادبیات هم خواستند به آنجا بروند. آن ستاد عبارت بود از آقای جلال‌الدین فارسی، آقای عبدالکریم سروش، شمس‌آل احمد و یکی دو نفر دیگر. در آن جلسه داشت وقت تلف می‌شد و من نخواستم وقت تلف بشود. گفتیم آقایان، در فرهنگ نمی‌شود انقلاب کرد. فرهنگ چیزی است که ما از زیر کرسی یاد می‌گیریم. اگر هم عوض شود ذره ذره عوض می‌شود. با شیر اندرون شده با جان برون شود. حالا ما فرض می‌گیریم که در فرهنگ بشود انقلاب کرد. حالا برای این انقلاب ستادی لازم است؟ حالا فرض می‌کنیم که ستادی لازم باشد، آیا شما ۵ نفر که اینجا نشسته‌اید بهترین آدم‌هایی هستید که می‌توانستید این ستاد را درست کنید؟ به محض این که این حرف از دهان من درآمد، مثل کبریتی بود که در انبار باروت انداخته باشند. استادانی که بغض گلویشان را گرفته بود، شروع کردند به کف زدن، زدن روی میز و پا کوبیدن. آقای سروش بلندگو را به دست گرفت که ما نیامده‌ایم اینجا که به ما فحش بدهید و بعد هم جنگ مغلوبه شد. از قبل هم یک تعداد از مستخدمین دانشگاه را آورده و گوشه‌ای نشانده بودند و اینها هم بلند شدند و تکبیر فرستادند. تا این که یکی از استادان دانشکده حقوق که اسمشان را نمی‌برنم، موقع رفتن گوشه کت مرا گرفت و کشید، به این معنی که پاشو بیا بیرون. در سرسرای دانشکده حقوق با ایشان صحبت کردم و ایشان به من گفت حالا که حرفت را زدی من توصیه می‌کنم یک ده روزی دانشگاه نیایی و من هم گفتم چشم. فکر کنم حدود یک هفته ده روز دانشگاه نرفتم. وقتی هم برگشتم دیدم همه نگاه‌ها به من خنجر شده است. خلاصه هم به خودم گفتند و هم برایم پیغام گذاشتند که یا تقاضای بازنشستگی می‌کنی و یا از دانشگاه بیرون می‌کنیم. من هم تقاضای بازنشستگی کردم و آمدم خانه. بازنشستگی من در شهریور ۱۳۶۰ بود و آن موقع من ۴۷ سال داشتم. هنوز آن شوک را احساس نکرده بودم."

آقای دکتر اسماعیل خویی هم در [مصاحبه با تلویزیون آمریکا](#) ملاقاتش با آقای دکتر سروش درباره پاکسازی دانشگاه ها را توضیح داده است.

آقای دکتر سروش همه اینها را انکار کرد و به گویندگان به شدت حمله نمود. آقای دکتر محمد ملکی در پاسخ تندترین سخنانی که آقای دکتر سروش علیه ایشان گفته بود، [خطاب به او نوشت](#) :

"شما در حضور استادان سرشناس مانند دکتر ناصر کاتوزیان و در دفاع از ستاد انقلاب فرهنگی به استادان توهین کردید و به آنها گفتید ما خودمان میدانیم چکار کنیم شما بروید پی کارتان. حالا ادعا می‌کنید که در ستاد انقلاب فرهنگی فقط ناظر گفتگوها بوده‌اید؟! در همین جا لازم است یادآور باشم آن روزها که شما بعنوان ایدئولوگ، حکومت دینی را تئوریزه می‌کردید، من بخاطر دفاع از دانشگاهیان در زندانهای رژیم که شما مدافع آن بودید، زیر سخت‌ترین شکنجه‌ها بودم و با قبول همه مسئولیت‌ها، مانع دستگیری حتی یکی از همکارانم در شورای عالی و شورای مدیریت دانشگاه شدم و شما در جواب دوستان آقای دکتر کاظم ابهری، استاد دانشکده فنی، که از جنابعالی خواست با نزدیکی که به نظام داشتید در این مورد اعتراض کنید گفتید «هرکس خربزه می‌خورد پای لرزش هم باید بنشیند، کسی که با برنامه‌های حکومت مخالفت می‌کند طبیعی است چوبش را خواهد خورد (به نقل شفاهی از دکتر کاظم ابهری استاد سابق دانشکده فنی دانشگاه تهران و استاد فعلی یکی از دانشگاه‌های استرالیا)... شما در گفتگویتان با روزنامه هم‌میهن در چند مورد استاد محترم جناب آقای دکتر ناصر کاتوزیان را دروغگو نامیده‌اید (دفاع با خود ایشان است) اما من بعنوان يك همکار دانشگاهی که ده‌ها سال است او را می‌شناسم گواهی می‌دهم جز صداقت و شجاعت چیزی از او ندیده‌ام".

لازم است یادآوری شود که آقای رضا فانی یزدی نیز که سال‌ها در جمهوری اسلامی زندانی بود و تا پای اعدام پیش رفت، در مقاله "[با دولت آبادی و سروش در زندان](#)" نکاتی تقریباً شبیه سخنان آقای دکتر محمد ملکی را ذکر نمودند.

آقای دکتر سروش در همین مورد سخنان بسیار تندی علیه آقای دکتر صادق زیباکلام ایراد کرد. [دکتر زیباکلام در پاسخ به تندی های دکتر سروش نوشت](#) :

"دکتر سروش خصوصیت جالبی دارند که خلاصه می‌شود در بی‌مقدار و بی‌ارزش دانستن مخالفان‌شان. هرکس که به ایشان جسارت کرده و سرسوزنی مخالفت نموده و بگوید بالای چشمان ایشان ابروست با توپخانه‌ای از ادبیاتی روبه‌رو می‌شود که کمترین آنها «نادرستی»، «ناصاقتی»، «زشتی»، «جهالت» و ... است چرا که ایشان خود را حقیقت مطلق و مطلق حقیقت می‌پندارد. آنان که آشنایی با تاریخ دارند آگاهند که وقتی چنین انسان‌های خودمحور و خود بزرگ‌بینی به قدرت رسیده‌اند چه بر سر مردمان آن قوم رفته است. خیلی دور از ذهن نیست انسانی که کوچکترین انتقاد و خرده‌گیری را بر نمی‌تابد با مخالفان، منتقدان، معترضان، ناراضیان و دگراندیشان چه خواهد کرد. در مصاحبه‌شان نیز هرکس که جرات کرده و ایرادی یا انتقادی به مشارالیه نسبت داده، یا متهم به لاف‌زنی و دروغ‌پردازی شده (این بنده حقیر) یا اشتباه می‌کند و دچار فراموشی شده (آقای دکتر کاتوزیان) یا خاک در چشم حقیقت می‌پاشد (آقای دکتر ملکی) چرا که دکتر سروش به زعم خودش (و البته روزنامه هم‌میهن) به جز تلاش در بازگشایی

دانشگاه‌ها و جلوگیری از ضرر و زیان، نقش دیگری نداشته، تصفیه اساتید هم اساسا به ستاد مربوط نمی‌شده، اگر هم ستاد نقشی می‌داشته این اعضای دیگر ستاد همچون دکتر علی شریعتمداری، حجت‌الاسلام دکتر احمد احمدی، جلال‌الدین فارسی، دکتر مهدی گلشنی، دکتر محمدعلی نجفی، مرحوم حجت‌الاسلام مهدی ربانی املشی، حسن حبیبی و دیگران بوده‌اند."

آقای دکتر محمد علی نجفی، که به شریف بودن و درستکاری شهرت دارند، و از ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۴ وزیر فرهنگ و آموزش عالی بودند، ضمن تکذیب ادعای آقای دکتر سروش که پاکسازی دانشگاه‌ها کار وزارت علوم بود، در [پاسخ به ایشان نوشت](#) که امر اخراج و پاکسازی دانشجویان و استادان بر اساس آیین‌نامه مصوب ستاد انقلاب فرهنگی بوده و توسط هیأت‌هایی که زیر نظر این ستاد فعالیت می‌کردند اجرا می‌شد:

«۲- بنده (و سایر وزرای فرهنگ و آموزش عالی) هیچ‌گاه عضو ستاد انقلاب فرهنگی نبودیم و تنها حدود شش سال پس از تشکیل آن ستاد و با شکل‌گیری شورای عالی انقلاب فرهنگی وزرای وقت سه وزارتخانه (آموزش و پرورش، فرهنگ و آموزش عالی، فرهنگ و ارشاد اسلامی) به عضویت آن شورا درآمدند. و این عضویت زمانی است که پیش از آن دانشگاه‌ها بازگشایی شده و تصفیه‌ها خاتمه یافته بود. ۳- آقای دکتر سروش نیک می‌دانند که همان گروه تندرو حاکم بر ستاد انقلاب فرهنگی (که به قول ایشان در جلسات معمولا در مقابل آنها سکوت می‌کردند) پاکسازی استادان و گزینش دانشجویان را از شئون اصلی انقلاب فرهنگی می‌دانستند... نتیجه آنکه هیچ‌گاه وزارت فرهنگ و آموزش عالی (علوم) مسوول تصفیه یا پاکسازی استادان نبوده است و این امر بر اساس آیین‌نامه مصوب ستاد انقلاب فرهنگی و توسط هیأت‌هایی بود که زیر نظر آن ستاد صورت می‌گرفت. حتی ستاد مزبور تا مدت‌ها با حضور یک نماینده از طرف وزیر در آن هیأت‌ها مخالفت می‌کرد، چه رسد به اینکه مسوولیت تصفیه استادان به دوش وزارتخانه سپرده شده باشد.»

آقای دکتر سروش به مهندس میر حسین موسوی هم نامه تندی نوشت که در بخش‌هایی از آن [آمده است](#) :

"در خبرها آمده بود که آقای مهندس موسوی به دانشجویی که از نقش وی در انقلاب فرهنگی سوال کرده بود، چنین پاسخ داده بود که "من در آن هنگام نخست وزیر نبودم و نقشی در انقلاب فرهنگی نداشتم و سندی در این مورد وجود ندارد." پاسخ به آن دانشجو، درحقیقت پاسخ به عبدالکریم سروش بود که در جواب دروغ‌ها و توهین‌ها و تمسخرهای یک نویسنده [آقای محمود دولت‌آبادی] در محفل حامیان مهندس موسوی، انگشت برنقش مهم میرحسین موسوی در ستاد انقلاب فرهنگی نهاده بود و از وی خواسته بود تا این راز ساده را فاش کند و اطلاع درست و دقیق در اختیار پرسشگران قرار دهد... آقای موسوی اما به جای گفتن این حقیقت ساده، راه ناصوابی را برگزید و پاسخ آن دانشجوی دلسوخته را چنان مبهم داد که کس نداند وی در آن ایام چه کاره بوده است. آقای موسوی شما که همه افتخارتان پیروی از امام است، چرا؟ شما که خود منصوب امام بودید و به فرمان او بر صدر جلسات می‌نشستید، چرا خبر درست و دقیقی از آن نمی‌دهید؟ آیا فردا هم اگر به کرسی ریاست‌جمهوری بنشینید، همین‌طور "حق دانستن" مردم را محترم می‌شمارید؟ گفته‌اید شما در انقلاب فرهنگی نقشی نداشتید، که اینطور... من می‌دانم که حامیان شما، از جمله آقای مسجد جامعی، در تشکیل آن جلسه و دعوت از آن نویسنده و تحریک

او، خطای سیاسی و اخلاقی بزرگی مرتکب شدند و "جای خالی دروغ" را پر کردند و پویش انتخاباتی شما را به رنگ جفا آلودند. اما شستن آن رنگ با رنگ دیگر میسر نیست... **طفره رفتن و سر زیر برف کردن و جواب چند پهلو و سربالا دادن و کتمان حقیقت نمودن و به حمایت توهین‌کنندگان برخاستن و در قبال دروغ‌گویان و درشت‌گویان سکوت پیشه کردن، شیوه صادقان و کریمان نیست.**

خوانندگان گرامی توجه کنند که آقای دکتر سروش اینطور می‌نویسند که ظاهراً میر حسین نقش مهمی در ستاد انقلاب فرهنگی و تصفیه‌ها داشته است، ولی حتی یک کلمه هم نمی‌نویسند که اگر این درست است، نقش میر حسین چه بوده است. فقط به این "تئوری توطئه" اکتفا میکنند که بله، آقای احمد مسجد جامعی، از هواداران میر حسین، با دعوت از آقای دولت آبادی نقشه‌هایی برای آقای دکتر سروش در ۱۳۸۸، ۲۵ سال بعد از اصل جریان داشته است.

آقای عرفان قانعی فرد در ۱۸ بهمن ۱۳۹۰ در برنامه افق صدای امریکا آقای دکتر سروش را متهم کرد که بازجوی علینقی منزوی - نسخه شناس معروف - در زندان اوین بوده است. آقای دکتر سروش به این اتهام پاسخ داد و در بخشی از آن **نوشت** :

"اما سروش فقط یکبار علینقی منزوی را دید. آنهم وقتی که در ستاد انقلاب فرهنگی (طبقه ششم ساختمان وزارت علوم، خیابان ویلا، سال ۱۳۶۰) به دیدارش آمد. در این دیدار، منزوی "قلم شیرین" سروش راستود و گفت «خائف است که بر صاحب آن قلم جفاها رود». از جلال فارسی هم گله کرد که با وی خصومت می‌ورزد و گناه‌های ناکرده را به پای او می‌نویسد. بلی او (منزوی) از منصور قدر، سفیر شاه در لبنان پول گرفته و کتاب نوشته اما چه میدانسته منبع آن پول‌ها ساواک است. نیز گفت که به ماتریالیسم تاریخی بسیار پایبند است و یادداشت‌های خود را درین باب به علی دشتی داده و او هم کتاب "بیست و سه سال" را بر پایه آنها نوشته است. این بود شرح اولین و آخرین دیدار سروش و منزوی."

آقای قانعی فرد اتهامی را که بر آقای دکتر سروش زده بود پس نگرفت و **پاسخ مجددی** عنوان کرد. او گفت فیلمی دارد که ادعای او را ثابت می‌کند و خواستار پخش آن از تلویزیون آمریکا شد.

خوانندگان گرامی توجه کنند که نگارنده به هیچ وجه ادعا ندارد که اتهام آقای قانعی فرد حقیقت دارد. آقای قانعی فرد فردی بحث برانگیز بوده، و مصاحبه ایشان با پرویز ثابتی، رئیس شکنجه‌گران ساواک به ثابتی این امکان را داد تا هم ادعای بی‌گناهی کند، و هم جنایت‌های خود را توجیه. موضوع اصلی در اینجا پاسخ آقای دکتر سروش است. همه به یاد دارند که تا سال ۱۳۶۰ هیچ جفایی در حق آقای دکتر سروش صورت نگرفته بود که آقای منزوی از آنها ناراحت شده باشد. آقای دکتر سروش با حکم آیت الله خمینی عضو ستاد انقلاب فرهنگی بود، در رادیو و تلویزیون و جاهای دیگر سخنرانی می‌کرد. سخنرانی‌های او تا حدود سال‌های ۱۳۷۰ نیز از رادیو پخش می‌شد. پس از عزل آقای بنی‌صدر از ریاست جمهوری، آقای دکتر سروش مصاحبه بلندی با مجله سروش شماره‌های ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳ انجام داد و در آن ضمن دفاع از "امام خمینی" عزل بنی‌صدر از ریاست جمهوری را حرکت «مدبرانه‌ی امام» معرفی کرد و گفت :

«حادثه نادری که در ایام اخیر در کشور ما اتفاق افتاد و رئیس جمهور با خواست عمومی مردم و با یک حرکت مدبرانه امام از صحنه سیاست حذف شد، از آموزنده ترین و عبرت انگیزترین حوادث سیاسی کشور ما در دوران جمهوری نوپای اسلامی ایران بود.»

آقای دکتر سروش چند سال بعد در کنگره بین المللی اقبال لاهوری شعری بلندی را که در وصف آیت الله خمینی سروده بود قرائت کرد که در آن به اقبال گفت که امام خمینی همان مردی است که تو وعده دادی می آید و زنجیر غلامان را می شکند و او شکست. در بخشی از این سروده سروش گفته است :

"نازم آن چشمان که از حق سرمه یافت - پرده‌های حال و فردا را شکافت

روزگار ما و فرزندان ما - دیده‌ای از روزن زندان ما

دیدنی آن فرزانه مرد چیره دست - آن که زنجیر غلامان را شکست

آن براهیمی که با "ضرب کلیم" - می شکافت فرق دیوان را دونیم

اینک آن گرد دلاور آمده است- اینک آن خورشید خاور آمده است

رستخیزی در عجم انداخته - افسر سلطان جم انداخته"

پس از درگذشت آیت الله خمینی آقای دکتر سروش دو سخنرانی برای او ایراد کرد. یکی از آنها تحت عنوان "آفتاب دیروز و کیمیای امروز" (عبدالکریم سروش، قصه ارباب معرفت، صفحات ۳۸۱-۳۵۸) ایراد گردید. در مقدمه همان کتاب هم درباره رابطه اش با آیت الله خمینی آقای دکتر سروش در اسفند ۱۳۷۱ نوشت:

"امام خمینی و دکتر علی شریعتی، دو محبوب دیگر من اند که درین دفتر از آنها یاد کرده ام... پس از رهایی امام از زندان [در سال ۱۳۴۲]، در خیل مشتاقان و هواداران بسیار او، به قم رفتم و این نخستین بار بود که او را از نزدیک می دیدم. سال ها بعد در دوران دانشجویی، کتاب مخفی حکومت اسلامی [ولایت فقیه] او را خواندم و در سلک مقلدان او در آمدم. در بحبویه انقلاب که امام به پاریس آمد، مرا توفیق بیشتر دیدار وی دست داد... به ایران که بازگشت، توفیق دیدار بیشتر شد. در جمع ستاد انقلاب فرهنگی چندین بار به دین او شتافتم. با او کمتر می گفتم و از او بیشتر می شنیدم. از مولانا آموخته بودم که: چون به صاحب‌دل رسی خامش نشین- اندر آن حلقه مکن خود را نگین. ور بگویی شکل استفسارگو- با شهنشاهان تو مسکین وار گو... وی در چشم من ترکیبی از غزالی و سید جمال جلوه کرد. و بهترین لقبی را که در خور او دیدم این بود: "پیام آور عزت مسلمین" (همانجا، صفحات بیست و هشت تا سی).

آقای دکتر سروش پس از کشتار ناجوانمردانه چند هزار زندانی سیاسی و عقیدتی همچنان "امام خمینی" را به عرش می رساند و "کیمیا" و "آفتاب" قلمداد می کرد.

با این مقدمات، چه جفایی در سال ۱۳۶۰ بر آقای دکتر سروش رفته بود که آقای منزوی برای آن ها خائف بود و به محضر ایشان رفته بود تا آنها را مطرح کند؟

کنگره پن بین المللی در هلسینگی

آقای دکتر سروش در مصاحبه با روزنامه میهن گفت :

"دریغا که اپوزیسیون داخل و خارج در یک جا به هم می‌رسند: در اخلاق افشاگری و انتقام‌گیری و بازجوصفتی و پرونده‌سازی و بهانه‌گیری برای حذف و طرد و تقبیح. چند سال پیش که به دعوت انجمن قلم فنلاند به هلسینگی رفته بودم. در بدو ورود دریافتم که پاره‌ای از یاوه‌گویان با تبلیغ باطل خود خاطر دعوت کنندگان را چنان مشوش کرده‌اند که از پذیرفتن من ابا دارند. خوشبختانه وزرات خارجه فنلاند قصه را به فراست دریافت و آن بی‌حرمتی را جبران کرد. از فنلاند که بازآمدم قطعه‌ای سرگشاده خطاب به آن هموطنان نوشتم و گفتم شما که هنوز کیسه‌ای نندوخته و قدرتی نیندوخته چنین شاخ می زنید، اگر شاخ برآورید چه گستاخ می‌زنید؟ حالا حکایت داخلی‌هاست. نمی‌دانم از این همه هیاهو چه حاصلی می‌برند. مطلبی که به فرض محال و در عالم خیال، اگر اثبات شود هیچ چیز را تغییر نخواهد داد."

آقای فرج سرکوهی [طی مقاله ای](#) به تفصیل توضیح داد که آقای دکتر سروش واقعیت را بازگو نمی‌کند. آقای سرکوهی با جزئیات توضیح داد که چگونه سفارت جمهوری اسلامی آقای دکتر سروش را راهی اجلاس انجمن جهانی قلم کرد و نویسندگان ایرانی به این امر اعتراض کردند. آقای سرکوهی گفته اند که وزارت امور خارجه فنلاند می‌خواست آقای دکتر سروش را بعنوان نماینده انجمن قلم ایران به معرفی کند، و توضیح می‌دهند که هیچ سخنی درباره گذشته آقای دکتر سروش نگفته اند، فقط اعتراض شان این بوده که نهادی به نام انجمن قلم در ایران وجود ندارد و کانون نویسندگان هم فعالیتش ممنوع است.

آقای دکتر سروش از آقای محسن سازگارا خواست که به آقای سرکوهی پاسخ بگوید و گفت. آقای سرکوهی هم پاسخ او را داد. آقای رضا براهنی هم طی مقاله ای تحت عنوان "[حق با فرج سرکوهی است](#)" مدعیات آقای سرکوهی را تأیید کرد.

دستکم در این مورد آقای دکتر سروش آغاز کننده این داستان بود و معترضان را یاوه‌گویان اپوزیسیون خارج کشور خوانده بود که از طریق "افشاگری و انتقام‌گیری و بازجوصفتی و پرونده‌سازی و بهانه‌گیری" او را "حذف و طرد و تقبیح" کرده اند. آقای سرکوهی در پاسخ اهانت های آقای دکتر سروش که آنها را به شاخ زدن و... متهم کرده بود فقط نوشت، آقای دکتر سروش "گاوان شاخ می زنند و خران بار می برند"، یعنی شما نویسندگان ایرانی خارج از کشور را گاو خر قلمداد کرده اید.

متفکران ایران

مرحوم پدر نگارنده، که خداوند رحمتشان کنند، همیشه میگفت، "از هر کس در سطح و سواد او انتظار می‌رود." خداوند در قرآن میفرماید (قریب به مضمون)، "از هر بنده به اندازه توانایی‌های او انتظار

میرود". آقای دکتر سروش اخلاق و عرفان درس میدهند. منادی معنویت هستند. از مدرس این دانش ها توقعاتی میرود. اما آقای دکتر سروش ادعاهای بزرگ تری هم دارد. او خود را یکی از اولیا خداوند نامیده که در ضمن "سروش قدسی افلاکیان" است (ایشان هرگز چنین چیزی را تکذیب نکرده اند). ایشان گفته اند که به او وحی شده است و خدای عارفان و مولوی، یعنی امر بی صورت را دیده است. ایشان ظاهراً معتقد هستند که دارای چنان جایگاهی در عالم قدس و ملکوت هستند که "بوی خداوند را استشمام کرده اند". ایشان گفته اند خداوند در خواب شعرهایش را به او می دهد تا در بیداری به اطلاع دیگران برساند. حتی اگر فرض کنیم که آقای دکتر سروش این ادعا هارا برای بالا بردن خود تا نزدیکی سطح پیامبران نگفته اند، و این کلمات فقط ناشی از عشق عمیق ایشان به خداوند و احساس نزدیکی ایشان به حضرت حق است، باز هم انتظارمان از دکتر سروش به نحو بی سابقه ای افزایش خواهد یافت. اما به نظر می رسد که ایشان، "ولی خداوند" در عصر حاضر، تاب کوچکترین انتقادی را ندارند و به انتقادهایی که از ایشان می شود به تندترین نحو ممکن پاسخ میدهند. آقای دکتر سروش با متفکران و فرهنگیان ایران زمین نیز برخوردهای بسیار تندی داشته است.

در اینجا تاکید میشود که آقای دکتر سروش آزادی کامل دارند تا هر نظری را که صلاح میدانند درباره هر متفکری داشته باشند. ولی اگر این نظرات را در حوزه عمومی منتشر کنند، دیگران هم این حق را خواهند داشت که نه تنها آن نظرات را نقد کنند، بلکه حتی به نحوه انتقاد نیز اعتراض کنند. با این توضیح به موارد زیر نگاه کنید:

آقای دکتر سروش، محمد علی فروغی، صادق هدایت، و علی دشتی: آقای دکتر سروش در کتاب رازدانی و روشنفکری و دینداری، صراط، صفحه ۲۹۳ درباره سه چهره مهم تاریخ معاصر چنین نوشته اند:

"فروغی سست عقیده ای عمله ظلم [دربار پهلوی] و هدایت فرویدیستی بورژوازش و دشتی هوسرانی فرومایه و بی اعتقاد" بودند. [اشاره نگارنده به مرحوم دشتی به معنی حمایت از افکار ضد دینی ایشان نیست، چون موضوع برخورد آقای دکتر سروش با ایشان است.]

آقای دکتر سروش و آقای دکتر سید جواد طباطبایی: به نظر می رسد که آقای دکتر سروش در مقاله "[درستی و درشتی](#)" به آقای دکتر طباطبایی، فیلسوف و پژوهشگر تاریخ و سیاست، اتهام "سرقت علمی" میزند. ایشان می نویسند:

"نویسنده ی تازه به دوران رسیده ای که سخنان کهنه بسیار می گوید و عمری است که با هگل پا به گل مانده است، و تنها هنرش سرقت علمی از این و آن است، کتابی نمی نویسد که در پیش گفتار یا پانویس آن، با چاقوی زبانش عقده ای نگشاید یا با کژدم قلمش زهری نریزد. اکنون سال هاست که چنین زهر فروشی می کند و من خاموشی و خطاپوشی می کنم. و در سایه عافین و کاظمین می نشینم. اما روزی که دیگ غیرت بجوشد و جامه ی صبر بدرد و خامه تأدیب نامه آن ناشسته روی ناسزاگوی را سیاه کند، "بانگ و فریاد برآید که مسلمانی نیست". از قضا همین ناسزاگوی نخوت فروش در زمره کسانی است که به دروغ روشنفکری دینی [آقای دکتر سروش] را به "تصفیه ی استادان" متهم می کنند و از این طریق عناد و کینه ستبر خود را با روشنفکری دینی و خادمانش تسکین می بخشند. آیا ناقدان نیکخواه را هنوز عزم نهی از

منکر نیست؟ خود دهان آنان را نمی دوزند آن گاه با تلخی بر من می شورند که چرا با اینان ترشروی می کنی".

آقای دکتر سروش در مقاله "[حضور بی رحم تیشه تخریب](#)" هم درباره آقای دکتر طباطبایی چنین نوشته اند:

"کس دیگری هم هست که به "لوتر اسلام" [آقای دکتر سروش] آرژوی دارد. او هم به تصلب و امتناع تفکر، مبتلا است و عمری است با هگل پا به گل مانده است. گفتم باو لقب "ماکیاولی" بدهند تا آرام بگیرد".

آقای دکتر سروش که دکتر طباطبایی را متهم میکنند که "تنها هنرش سرقت علمی از این و آن است"، اگر کسی ایشان را به همین امر متهم کند چه واکنشی خواهند داشت؟ آیا ایشان از این امر استقبال میکنند که افرادی با تحقیق نشان دهند که آیا او، بعنوان مثال، آرای دیگران در مورد وحی و نبوت و تفسیر متن را بدون ذکر مرجع به نام خود عرضه کرده اند؟

آقای دکتر سروش و آقای دکتر سید حسین نصر: آقای دکتر سروش در مقاله ای برای همایش "[دین و مدرنیته](#)" در مورد آقای دکتر سید حسین نصر می گویند:

"برخلاف پندار و کوشش سنت‌گرایان که رجعتی خام و ناممکن به گذشته را خواستارند، و البته آن را در جامه‌ای از الفاظ پرطمطراق می پوشانند، و سر حلقه‌ی آنان که روزگاری از دفتر فرح پهلوی با تلسکوپ اشراق به دنبال امر قدسی در آسمان سلطنت می گشت، اینک پر مدعا تر از همیشه به مدد مداحان و شاگردان دیرین خود به میدان آواز مجویی پانواده است".

آقای دکتر سروش در "[خواب آشفته بازگشت به سنت](#)" دوباره درباره دکتر نصر می گویند:

"در باب آقای دکتر نصر، من راز پنهانی را فاش نکردم. آقای نصر خود به رابطه‌ی با دربار مباهی و مبتهج است و این را به صدای بلند فریاد می زند. به علاوه پروژه‌ی مطرح شدن دکتر نصر یک پروژه‌ی صددرصد سیاسی است برای پاک کردن خط روشنفکری دینی. لذا شایسته‌ی برخورد سیاسی است".

کمی انصاف داشته باشیم. با توجه به آنچه که تابحال ذکر شد، آیا اگر آقای دکتر نصر فقط به سوابق خدمتی دکتر سروش به رژیم جمهوری اسلامی اشاره کند -- دعوا بر سر نقش آقای دکتر سروش در حذف استادان پیشکش-- و بگوید سوابق هر دو ما را با یکدیگر مقایسه کنید، آقای دکتر سروش نخواهند گفت که این روش بحث علمی نیست؟ انصافاً آقای دکتر نصر در کدام حذف و طرد مخالفان رژیم شاه نقش داشت؟ تا جاییکه نگارنده میدانند، آقای دکتر نصر در حدود سال ۱۳۵۶ با خانم فرح پهلوی نزدیک بودند، یعنی دورانی که "فضای باز سیاسی" شاه بدلیل انتخاب پرزیدنت جیمی کارتر در حل شکل گرفتن در ایران بود.

آقای دکتر سروش و آقای دکتر رضا داوری اردکانی: آقای دکتر داوری استاد بازنشسته فلسفه دانشگاه تهران ادعا کرد که مفهوم روشنفکری دینی مانند آبخوره فلزی است. آقای دکتر سروش در مقاله‌ی "[شیر و شکر](#)" (بهمن ۱۳۸۶) به سخنان او چنین پاسخ داد:

"آبغوره فلزی الحق چیز دیگری بود. تجلی ذوق و استعداد نهفته بی بود که فقط بعضی از "شاعران در زمانه عسرت" پیدا می کنند و می ماند تا غوره نشده مویز شوند و آنگاه در "زمانه عسرت" جوانه می زند و جوانی و طنّازی از سر می گیرد. این نوشته اما در نقد فیلسوفان آبغوره ای یا در دفاع از روشنفکری دینی نیست که حاجت به دفاع و حجّت ندارد... یکی از این خیال اندیشان گفته بود که در همه زمان هایی که در غرب نوشته می شود، ماهیت غرب که استکبار و نفسانیت است حاضر است. از او پرسیدم شما همه زمان های غربی موجود را خوانده اید؟ زمان های دو قرن آینده را چگونه؟ از کجا می دانید آنها چگونه اند و چه درون مایه بی دارند یا خواهند داشت؟ پیدا بود که این پرسش ها بیهود است و وصال به حریم ماهیات، او را از مراجعه به عالم خارج و از احتیاط در فتوا مستغنی کرده است... عجیب تر این که همین منکران که برای پاداش پنج روزه "رگ های گردن را به حجت قوی" کردند و از ولایت افلاتونی سخن گفتند و به امتزاج آن دو مقوله "غیرمتناقض" و آب و نان دار فتوا دادند، امروزه به تناقض روشنفکری و دینداری رسیده اند! ولایت افلاتونی می شود اما روشنفکری دینی نمی شود... می توان گفت روشنفکری دینی چون آبغوره فلزی است و می توان گفت چون شربت به لیمو است و البته مثال زدن هم به قریحه ی طنز و ذوق و استعداد بستگی دارد (که در بعضی ها خیلی قوی است!) و هم به انصاف (که آن هم انصافاً در بعضی ها خیلی بالاست)".

شهروند امروز (شماره ی ۶۴) در گفت و گو با آقای دکتر سروش از او می پرسد: "آقای داور اردکانی گفته اند که دکتر سروش اگر طرفدار پوپر بود به جای ستاد انقلاب فرهنگی باید به دولت بازرگان وارد می شد و حامی بازرگان می بود". آقای دکتر سروش در پاسخ می گوید:

"البته بنده انقلابی گری و زیرکی استاد محترم آقای داور را نداشتیم و به برنامه هویت نرفتم و نامه علیه دانشگاهیان امضا نکردم و پای ثابت روزنامه ی کیهان نبودم. ضمناً هیچ منافاتی بین ستاد انقلاب فرهنگی و دولت آقای بازرگان هم نمی دیدم. آقای حبیبی هم در دولت بود و هم در ستاد. ما کار فرهنگی می کردیم و بازرگان کار سیاسی و حکومتی. اتفاقاً وقتی من از ستاد انقلاب فرهنگی استعفا دادم که دیدم همان استاد محترم وارد شورای انقلاب فرهنگی شد. دانستم که دیگر جای من نیست. چرا که می دیدم گروه های فشار از فلسفه او با فشار بیرون می آیند که آمدند و دانشگاه ها را عرصه ی تاخت و تاز قرار دادند. هجدهم تیر و چهاردهم خرداد و... فرزندان همان فلسفه بودند. رها کنید این قصه پر غصه را".

در آبان ۱۳۹۱ آقای دکتر سروش بار دیگر در مقاله "[بیا کاین داورى هارا نزد داور اندازيم](#)" با لحن بسیار تند به آقای دکتر داورى حمله کردند. نگارنده تأکید می کند که اشاره به این شخصیت ها در رابطه با آقای دکتر سروش به معنی جانبداری از آنها نیست. بعنوان مثال، آقای دکتر سروش تنها شخصیتی نیستند که به آقای دکتر داورى انتقاد کرده اند. ایشان به دلیل عقاید خود راجع به به کارل پوپر، فیلسوف اتریشی-- بریتانیایی، مورد انتقاد دیگران نیز قرار گرفته اند. موضوع در اینجا لحن تند و طرز برخورد آقای دکتر سروش در مقابله با دیگران است.

آقای دکتر سروش و آقای مراد فرهادپور: آقای فرهادپور، نویسنده، مترجم، و از چهره‌های "چپ نو" هستند. آقای دکتر سروش در مقاله "[حضور بی رحم تیشه ی تخریب](#)" (مهر ماه ۱۳۸۷) خطاب به آقای فرهادپور می گوید :

"تو که نمی خواهی از نردبان پوسیده ی پوپر ستیزی بالا بروی و مثل آن [رضا داوری] جدال گر سالهای نخستین انقلاب (که از قضا او را باید ایدئولوگ جریان حاکم بخوانی که ریشه ایده ولایت را در افلاتون می جست) پست ها و پاداش‌های کلان بگیری؟" با پادشه بگوی که روزی مقدر است. این گونه سخن گفتن هر اسمی و صفتی داشته باشد نقد عالمانه و منصفانه نیست. تخریب و تخفیف و اهانت و بی انصافی است و بد سرمشقی است برای جوانانی که بدین ویرانگری‌ها نظر می کنند و اثر می پذیرند. نمی دانم که نویسندگان ما تا کی می خواهند در پوپر ستیزی با هم مسابقه بگذارند و در گرداب این گفتمان گرفتار بمانند؟ آنکه آغازگر این حمله های هیستریک بود اینک خود پشیمان و پریشان است و به جدال خصمانه و نا عالمانه خود شرمسارانه اعتراف می کند و با نوشتن مقاله و کتاب می کوشد آبروی بر خاک ریخته خود را به جوی خوش نامی باز گرداند ، چه جای مقلدان و معربدان".

در همان مقاله آقای دکتر سروش در پاسخ نقد آقای فرهادپور به نظراتش در باب رابطه عقل و انقلاب، نوشت :

"دریافت من این است که مراد فرهاد پور، به "افکار" چندان اهمیت نمی دهد که به حواشی آنها آشکارتر بگویم وی جرات رویارویی با فکر و قدرت نقد معرفتی آن را ندارد و این بی قدرتی و بی جرأتی را در لفافی از انگیزه خوانیها، سیاست مالی ها و ماستمالی ها، تخفیف و تمسخرها، طعن و کنایه ها، شماتت‌ها و ملامت ها، حرمت شکنی‌ها و فرا فکنی‌ها فرو می پو شانند... در نوشته‌های وی هر چه بگردی سکوت پر لطافت تفکر حس نمی شود اما تا بخواهی غوغای بی نزاکت تمسخر به گوش می رسد. لذت از ویران کردن و نفرت از برهان آوردن، غیبت دردناک عینک تحلیل و حضور بی رحم تیشه تخریب چهار خصلت اصلی آثار اوست... [فرهادپور] صاف و پوست کنده (و پوست کننده) ، به من می گوید این حرفها به تو نیامده. تو کسی نبودی. سواد و صلاحیتی نداشتی. حداکثر حرفهای (هایدگر؟) و پوپر را نجویده و نیم پخته تکرار می کردی. دری به تخته ای خورد و یک شبه "ایدئو لوگ اصلی" جریان حاکم شدی و حالا نمک شناسی می کنی و عقل را به جنگ انقلاب می فرستی... من ادعای کرده‌ام (و آن این است که در انقلابها سهم عقل خوب ادا نمی‌شود)... کمر ادعای مرا بشکن چرا سر مرا می شکنی... همین سنگ پاره ها که بطرف من پرتاب می شود دیوار ادعای مرا بلند تر می کند. وقتی آدم بی سواد و بی صلاحیتی که سرمایه بی جز سفاقت ندارد یک شبه ایدئولوگ اصلی انقلاب می شود آیا خود روشن ترین دلیل بر این نیست که انقلاب ها غیر عقلانی اند؟ چه دلیلی ازین بالاتر؟ می گویند کسانی که دیگران را تحقیر می کنند خود عقده ی حقارت دارند... مراد فرهاد پور می خواهد بر شتر مراد سوار شود و تومار روشنفکری دینی را لوله کند و بر تاق تعطیل... البته همین موشکافی های من هم از جنس فلسفه تحلیلی است و لا بد باب مذاق دلالان و رانت خواران... فرهادپور در صد کوچه و پس کوچه ترجمه و مونتاژ و رانت خواری و دلال بازی و... می پیچد و خود را به صد در می زند تا از جاده راست نرود و با اصل فکر مواجه نکند... پیداست که از همان اول می خواهند بر سر مال بکوبند و زیرآب نویسنده را بزنند و از مواجهه با فکر

فرار کنند و راه آسانتر را در پیش گیرند یعنی قطار کردن نام این و آن و چسباندن همه چیز به همه چیز و در آوردن همه چیز از همه چیز و دست آخر هم فاتحه ی منطق و تحلیل را خواندن و فیلسوفان تحلیلی را دست انداختن و دستشان را در دست رانت خواران نهادن. من البته خوب می فهمم لذت این ویرانگری و زیرآب زدن های نان و آب دار و دل خنک کن را: هم می نمایم که کاری می کنیم و بیکار ننشسته ایم، هم به روشنفکران نشان می دهیم که اهل بخیه ایم و این طور نیست که فقط آدورنو و هابرماس و هورکهایمر و پانن برگ و ژیزک و آگامین و بدیو... را خوانده باشیم، دمب بولتمان و بارت و شوایتزر را هم و جب کرده ایم... برای من از روز روشن ترست که او نه قبض و بسط را درست خوانده است نه بارت و بولتمان را. به صف کردن و به رخ کشیدن نامهای آن متکلمان هم متاسفانه جز علم فروشی و عالم نمایی هیچ مفاد و مصرفی ندارد... زهی معرفت، زهی انصاف، زهی گوهر ناشناس نا صراف! معلوم است که مرغ همسایه غاز دارد و قبض و بسط هرچه بکند بگرد قلم بولتمان نمی رسد. جرمش این است که خودی است و داماد سر خانه که عزتی ندارد... باز شدن ناگهانی پای لوتر هم به این معرکه تماشایی است".

آقای دکتر سروش و آقای محمود دولت آبادی: آقای دولت آبادی در مراسم ستاد انتخابات مهندی میر حسین موسوی ضمن اعلام حمایت از نامزدی او برای ریاست جمهوری از آقای دکتر سروش برای نقشش در انقلاب فرهنگی انتقاد کرد. آقای دکتر سروش به او این گونه پاسخ داد :

"به جستجو برآمدم که قصه چیست و محمود دولت آباد کیست. خبر آوردند خفته ای است در غاری نزدیک دولت آباد که پس از 30 سال ناگهان بی خواب شده و دست و رو نشسته به پشت میز خطابه پرتاب شده و به حیا و ادب پشت کرده و صدا درشت کرده و با "سخافت و شناخت" از معلمی به نام عبدالکریم سروش سخن رانده و او را "شیخ انقلاب فرهنگی" خوانده و دروغ در دغل کرده و متکبرانه با حق جدل کرده است. و این همه عقده گشایی و ناخجستگی در مجلسی به نام و حمایت از مهندس موسوی که در پی پوشیدن قبای خجسته صدارت است. گزافه و یاوه بسیار شنیده بودم اما این گاف های گزاف واقعا نوبر بود. از جنسی دیگر بود... او می توانست به این خفته ی پریشان گو بیاموزد... شیخ ستاد بودن نه حسن است، نه عیب. آن که عیب است دروغ زنی و در یوزگی و چاپلوسی کردن و سابقه استالینی داشتن و فرصت طلبانه ژست آزادی خواهی گرفتن است... حالا بنگرید خفته در غاری که فرق انقلاب فرهنگی و ستاد انقلاب فرهنگی و شورای انقلاب فرهنگی را نمی داند و اعضایشان را نمی شناسد و از کار هاشان خبر ندارد و دیروز و امروز را به هم می بافتد و زمان را در می نوردد و دروغ بر دروغ می انبارد و جهل بر جهل می تند، چون ماموری نامعذور به امید پاداشی موعود حمله بر معلمی یک قبا می آورد که از دیدگاه استالینی، جز استقلال رای و مسلمانی و دموکراسی خواهی جرمی و خطیئه ای ندارد... به تاوان داشتن رایبی مستقل و مشروع، آنان را پیش گلا دیاتورها می افکنند و پوست و پوستینشان را می کنند و هلهله کنان قصه اش را بر سر بازار و برزن می گویند و در رسانه های خبری خود می آورند. اما مباد از یاد ببرند که ناقدان را خوراک درندگان کردن، تصویر موحشی است که هیچ گاه از یاد جوانان این دیار نخواهد رفت".

آقای دکتر سروش و آقای دکتر آرامش دوستدار: در واکنش به ادعای آقای دکتر دوستدار درباره "امتناع تفکر در فرهنگ دینی" آقای دکتر سروش این چنین پاسخ داده است :

"جمع میان تفکر و دینداری کاملاً ممکن است... روشنفکری هم نوعی از تفکر است و بنابراین جمع میان روشنفکری و دینداری هم ممکن است. مگر این که کسی از ابتدا مدعی شود که اساساً تفکر و تدین با هم نمی‌سازند مثل آن آقایی که در آلمان نشسته و نه دوستدار حقیقت است و نه حقیقت در او آرامشی پدید آورده است. او بر طبل این اندیشه ناصواب می‌کوبد که تدین و تفکر با همدیگر قابل جمع نیستند. من حقیقتاً نارواتر از این سخن، سخنی نمی‌بینم. هم تجربه تاریخی و هم تأمل عقلانی، هر دو گواهی می‌دهند که این مقوله یک مقوله ی کاملاً ممکن است. اینها یک خطایی کرده اند و من این خطا را در مقلدان ایرانی آن اندیشه هم دیده‌ام. اینها را در معرفت‌شناسی جدید، خصوصاً آثار پاره‌ای از متفکران فرانسوی که از "امتناع تفکر" می‌گویند خوانده‌اند. ولی به غلط اندیشیده‌اند که این امتناع تفکر فقط به دین و دینداری می‌چسبد. اینها نفهمیده‌اند که هر نظام فکری‌ای، یک سلسله از امور را نیندیشیدنی و ناپرسیدنی می‌کند. آزادترین پارادایم فکری هم به دلیل این که یک سیستم است، پاره‌ای پرسش‌ها را می‌زاید و پاره‌ای پرسش‌ها را نیز به عقب ذهن می‌راند و ناپرسیدنی می‌کند. این اختصاصی هم به اندیشه‌ی دینی ندارد. امروزه هیچ فیزیکدانی درباره حرکت پاندول، به شیوه ارسطویی نه می‌اندیشد و نه می‌پرسد و نه چنان سؤالاتی در ذهن او می‌روید... اینها هم یک کلمه‌ی "امتناع تفکر" شنیده‌اند اما نمی‌دانند که این واژه برای طرد کردن نظام‌های معرفتی دینی ساخته نشده است. هر نظام معرفتی و فکری و فلسفی به طور اتوماتیک یک دسته از سؤالات را ناپرسیدنی می‌کند. بعد هم فریاد برآورده‌اند که لازمه فکر دینی، امتناع تفکر است و از این طریق چه ضلالت‌های دیگری هم که پدید آورده‌اند".

به نظر نگارنده دقیقاً در مقابله با دین-ستیزانی نظیر آقای دکتر دوستدار است که آقای دکتر سروش باید با نهایت صبر و آرامش، و با استفاده از کلامی نرم و آن نثر زیبا که در نوشته‌های خود بکار می‌برند به نقد اینگونه شخصیت‌ها بپردازند.

آقای دکتر سروش و اعضای دفتر تحکیم وحدت: برخوردهای آقای دکتر سروش با مخالفان و منتقدانش آنقدر تند بود که ۲۱ تن از اعضای دفتر تحکیم وحدت طی نامه‌ای به او اعتراض کردند. تعدادی از آنها، از جمله آقای عبدالله مومنی، سال‌ها زندان کشیدند. در بخش‌هایی از [نامه بلند](#) آنان آمده است:

"جناب استاد دکتر عبدالکریم سروش... اینک چه می‌شود که استاد ما آن کلام شیرین بر زمین نهاده و در نقد نظر دیگری بر حافظه و صداقت و علم او خرده می‌گیرد؟ اینک استاد ما را چه می‌شود که سخنان نغز و پرمغز و عموماً حق به جانبش در مواجهه با مخالفان و منتقدان و مفتریان به صد عتاب و تحقیر آلوده است؟... اینکه در آن سالهای غیر قابل دفاع، که یک انقلاب با تمام عظمتش تنها به نفع یک گروه مصادره می‌شد بپرسند استاد ما در کجای تاریخ ایستاده بود از کدام یک از نقدها و افتراها و تهمتهایی که در این چند ساله بر شما رفته هولناکتر است؟ شما خود یکی از قربانیان حذف دگراندیشان از دانشگاه هستید اما طرح این سوال که در آن روزگاران که "حذف اغیار" در این کشور تبدیل به قانون شد و اعتراض بر آن بی قانونی و مستوجب تنبیه، شما چه میکردید سوال نابجایی نمی‌تواند باشد، در آن روزها بسیاری از آنان که فهمیدن گناهشان بود و مبارزه کردن منفعشان از دانشگاه بیرون رانده شدند. ولی شما نشدید و دست کم برای مدت کوتاهی معتمد بودید و ماندید، اکنون آیا زیر سوال بردن حافظه آنها پاسخ مناسبی برای پشت در ماندگان است؟ آیا همه آنها که به گذشته شما نقبی می‌زنند و نقدی میکنند به قصد تکفیر شما چنین میکنند؟

آیا همه را میتوان کذابانی خام درسودای نام دانست آنها که خود از نام آوران این دیارند؟ شما زمانی خود هشدار داده بودید که مبادا طعن طاعنان و منع مانعان ما را از گام زدن در مسیر چشمه ساران حقیقت باز بدارد آیا تمام نقدهایی که بر شما می‌رود طعن طاعنان است و هیچکدام حظی از حقیقت نبرده اند؟ آنگاه که شما نیز چنین کنید به کجا می‌توان تکیه کرد و آیا پایه های نقد در این دیار تا بدین حد لرزان است؟ برآستی آیا همه نقدهایی که بر لوح دوره کوتاهی از پیشینه استاد می‌زنند، برآب است؟ و ما تا بدین حد سرگردان که آنها که طریقت به ما نشان می‌دهند خود به وقت عمل در وادی تاریکی فرو می‌غلطند؟"

بریتانیا و بهائیت

اخیرا نگارنده در مقاله "[دکتر عبدالکریم سروش و بهائیت](#)" نظرات ایشان درباره آئین بهائیت را توضیح داد. در آن مقاله ذکر شد که آقای دکتر سروش پیامبر بهائیان را ناصادق و دروغگو معرفی می‌کند. البته هیچ نمونه ای برای اثبات عدم راستگویی پیامبر آنان ارائه نمی‌کند. اما آقای دکتر سروش از این هم پیش تر می‌رود. در صفحه فیس بوکس رسمی آقای دکتر سروش پیروانشان مسائل شرعی شان را از ایشان می‌پرسند و ایشان هم فتوای خودشان را اعلام می‌کنند. [استفتا زیر و فتوای دکتر سروش را نگاه کنید](#) :

"۲۴) متین : آیا برآستی آئین بهائیت آنچنان که قول عمده ی فقیهان و برخی خواص است ساخته ی دست استعمار و یا همان انگلستان است؟". دکتر سروش: "در اینکه بریتانیا به این آئین به عین عنایت مینگریسته شکی نیست. نشانه اش هم اعطاء لقب "سر" به عباس عبدالبهاء است. بیش ازین را از مورخان بپرسید".

آقای دکتر سروش به عنوان معلم اخلاق و فلسفه به ما می‌آموزاند که چگونه باید آرای دیگران و دین دیگران را نقد کرد. با همین نحو می‌توان درباره ایشان دآوری کرد. سؤال: چرا بی بی سی این همه وقت و فضای وبسایت به آقای دکتر سروش اختصاص میدهد؟ چرا دو برنامه پرگار به طرح نظریه "روایهای رسولانه" اختصاص یافت؟ چرا مقاله بلند ایشان درباره "روایهای رسولانه" در بی بی سی منتشر شد؟ چرا بی بی سی چندی است که در حال ساختن فیلم زندگینامه آقای دکتر سروش است و ساعت ها برنامه ضبط کرده اند؟

این شیوه درست نقد کردن نیست. آقای دکتر سروش [فلوشیپ کتابخانه کنگره آمریکا](#) را دریافت کردند و چند ماه در آنجا بودند. آیا می‌توان ادعا کرد که دولت آمریکا به عین عنایت به آقای دکتر سروش می‌نگرد؟ اگر شیوه ای که آقای دکتر سروش آموزش میدهند را جدی بگیریم، باید تمامی حمایت هایی که نهادها و مراکز غربی از ایشان کرده اند، و جوایزی که به ایشان داده اند، را دلیل پشتیبانی دولت های غربی از آقای دکتر سروش به حساب آوریم. آقای دکتر سروش در نوامبر سال ۲۰۰۳ در موسسه هور ، [ارگان راست افراطی آمریکا، سخنرانی کردند](#). آیا این امر را باید دال بر حمایت آنان از آقای دکتر سروش گرفت؟ یا نزدیکی فکری ایشان با آنان؟ به نظر نگارنده پاسخ به این سوالها منفی است. ولی هدف نشان دادن این موضوع است که اگر آقای دکتر سروش در بحثها و دلایل خود خود دقت نفرمایند، منتقدان به راحتی میتوانند همان هارا بر ضد ایشان بکار گیرند.

جناب دکتر سروش. داستان اجلاس جهانی انجمن قلم را توضیح دادیم که وزارت امور خارجه فنلاند پشتیبان شما بود و فشار می آورد که شما را به عنوان نماینده انجمنی که وجود خارجی نداشت به انجمن قلم تحمیل کند. اما مخالفت نویسندگان مانع این کار شد. شما در توضیح امر نوشته اید "**خوشبختانه وزارت خارجه فنلاند قصه را به فراست دریافت و آن بی‌حرمتی را جبران کرد**". خودتان به حمایت وزارت خارجه فنلاند از شما اذعان می کنید. چرا وزارت خارجه یک دولت غربی از شما حمایت میکند؟

نواندیشان دینی

بسیاری از چهره های مشهور نواندیشی دینی سال هاست که راه خود را از پروژه آقای دکتر سروش جدا کرده اند. مدعیات چند سال اخیر ایشان درباره وحی و نبوت نیز از سوی بسیاری از نواندیشان دینی مشهور نقد شده است که تلاش کرده اند تا نشان دهند که این مدعیات چه نقاط ضعف بنیانی دارند. آقای دکتر سروش برخورد تند با این گروه را هم ادامه داده و با کمال تأسف از فرزند بزرگ خود نیز برای حمله به منتقدین نواندیش خود استفاده کرده و به نام فرزندش علیه آنان تندترین سخنان را مینویسد. به سه مورد توجه کنیم.

آقای دکتر سروش و آقای دکتر محسن کدیور : آقای دکتر کدیور در ۱۹ آبان ۱۳۹۴ یک سخنرانی بنام "**تأملاتی درباره‌ی نواندیشی دینی در ایران معاصر**" ایراد کردند. ادعا و استدلال آقای دکتر کدیور این بود که برخی روشنفکران دینی، مانند آقای دکتر سروش، از نظر اعتقادی (نه از نظر عملی و فردی) از اسلام عبور کرده اند و اصول دین اسلام را به طور بنیادی تغییر داده و در عین حال خود را به مخاطبان مانند مانند گذشته، قبل از عبور، عرضه میکنند. سخن آقای دکتر کدیور این بود که آنان باید صادقانه تحول اعتقادی خود را به مخاطبان اعلام کنند. ایشان چنین نوشتند:

"اگر رویکرد روشنفکران دینی به بلاموضوع شدن تدریجی دین و خدا و پیامبر و وحی و قرآن بیانجامد، یعنی اگر روند تدریجی این طیف سکولار کردن خود دین و تقلیل رو به حذف دین شده باشد در این صورت دیگر چه جای استفاده از پسوند «دینی» باقی می‌ماند؟ اگر امر قدسی در اندیشه‌ی روشنفکری دینی جای خود را به امور دیگری از قبیل فلسفه یا عقلانیت، عرفان، اخلاق، و معنویت داده باشد، روشنفکری دینی باید استحاله‌ی خود را به روشنفکری عرفانی، اخلاقی، فلسفی یا معنوی به اطلاع علاقه‌مندان و پیروان برساند... از دین عبور کردن و همچنان از عنوان روشنفکری دینی استفاده کردن یا در برابر چنین نسبت خلاف واقعی سکوت کردن فعلی غیراخلاقی است. صداقت و سازگاری در عنوان و معنوی شرط نخست عقلانیت و اخلاق و دیانت و معنویت و عرفان است".

آقای دکتر سروش در **مصاحبه با وبسایت زیتون** به نقدهای آقای دکتر کدیور این گونه پاسخ داد :

"من حتی پاره‌ای از روحانیان را که انتظار از آنها نمی رفت می بینم که کم کم در ایمان روشنفکران دینی تشکیک می کنند و سلاح زنگ زده تکفیر را که هیچ برشی ندارد جز به نفع حاکمان جائر، به دست گرفته‌اند. این یک خطای مسلم شرعی و تاریخی است".

آقای دکتر کدیور در مقاله "**انسداد باب نقد**" به اتهام آقای دکتر سروش پاسخ داد و نوشت :

" یکی از کژخوانی‌های ادبیات معاصر دینی این است که هرکس فکر غیرمعارفی را در این حوزه نقد جدی کرد، الزاما حربه‌ی زنگ‌زده‌ی تکفیر به‌دست گرفته و با حرامیان استبداد دینی همراهی کرده و در ایمان دینی گوینده یا نویسنده‌ی دگراندیش تردید کرده است. یعنی نقد دگراندیشی دینی به تکفیر و تشکیک در ایمان دگراندیش تحویل می‌شود. خلط دو مقام به استنتاج ناصواب مذکور انجامیده است: مقام اول ایمان شخصی و مقام دوم آراء علمی و دینی. مقام اول امری شخصی است. داور آن خداوند در آخرت است. تا کسی خود را مسلمان می‌داند مسلمان است. ابراز هر نظر و انجام هر عملی به‌ویژه از سوی یک دانشمند تا خود را مسلمان می‌داند باعث خروج وی از اسلام نمی‌شود. مقام دوم نظر ابراز شده جدا از شخصیت و باور گوینده امری مستقل و قابل نقد است، و نقد آن تلازمی با ایمان شخصی گوینده یا نویسنده‌ی نقدشده ندارد... اگر گوینده یا نویسنده‌ی منتقدان مشفق را به تکفیر و تشکیک در ایمان دینی خود متهم می‌کند معنایش این است که اصولا نقد را بر نمی‌تابد و مقام خود را مافوق نقد می‌داند. البته این خصالتی است مقتبس از استبداد دینی. زمامداران جمهوری اسلامی هم هر نقدی را توهین دانسته، منتقد قانونی و غیرمسلم را در دادگاه‌های فرمایشی خود به اشد مجازات می‌رسانند. اگر قرار است کسانی هر نقدی را تشکیک در ایمان دینی و به‌دست گرفتن حربه‌ی زنگ‌زده‌ی تکفیر معنی کنند، آیا این روش نامیمون به «انسداد باب انتقاد» نمی‌انجامد؟ آنچه زیبنده‌ی مؤمنان خردمند است، پاسخ متین و منطقی به نقد است نه چیز دیگر".

فرزند بزرگ آقای دکتر سروش متن بسیار تندی علیه آقای دکتر کدیور نوشت که در بخش هایی ([کامنت ۳۶](#)) از آن آمده است :

"بر این باورم که آقای کدیور محقق و منتبعی است که زحمت بسیار کشیده و آثار مورخانه و منتبعانه متعدد نیکویی منتشر کرده؛ اما، به گواهی آثارش اندیشمند و متفکر نیست و منزلت و موقعیت کسانی چون علی شریعتی، مهدی بازرگان، داریوش شایگان، عبدالکریم سروش، مجتهد شبستری و مصطفی ملکیان را اصلا ندارد؛ در عرصه فقهت هم دلیری و جرات و جسارت امثال احمد قابل را ندارد. در این سالیان، بنا به تشخیصم به آثار متفکران چندی پرداخته‌ام و بنا دارم فی‌المثل پس از اتمام دوره "بازرگان شناسی"، دوره "ملکیان شناسی" را برگزار کنم. چون برای آقای کدیور چنین منزلت و شانی قائل نبوده و نیستم، تا کنون نپرداخته و بنا ندارم بپردازم... آقای کدیور در حوزه فلسفه اسلامی کار جدی ای جز تصحیح برخی آثار قدما کرده، که ذوق فلسفی چندانی ندارد. ... در عرصه دین شناسی نیز، چنانکه در می‌یابم، به گواهی آثار، ایشان نوآوری و رای بدیعی ندارد و مفهوم تازه ای برنساخته است. مقاله ایشان درباره "علمای ابرار" هم کاملا برگرفته شده از کتاب آقای مدرسی طباطبایی است. .. آقای کدیور اعتبار اولیه خود را از سیاست گرفته و نه حوزه اندیشه بر خلاف سروش و شبستری و ملکیان؛ در حوزه فقه سیاسی هم تتبعات خوبی کرده و آثاری منتشر کرده که می‌تواند دستمایه آثار مورخانه‌ی که تاریخ اندیشه می‌نویسند، قرار گیرد؛ اما ایشان به حد خود قانع نیست و به یمین و یسار می‌زند تا مگر تصویر دیگری از خود عرضه کند. آقای کدیور عنایت ندارد که قواعد عالم اندیشه و تفکر خیلی ظریف و پیچیده است و حساب و کتاب دارد. با زور و اصرار و سفارش و توصیه، کسی در این عرصه اعتبار پیدا نمی‌کند و اعتبار کسی سلب نمی‌شود، و این فرایند هم توطئه کسی و یا گروهی نیست. اهمیت شریعتی و سروش و شبستری و ملکیان و شایگان را جامعه علمی و فرهنگی و مخاطبان به آنها داده و به اصطلاح یک «

واقعیت اجتماعی» (social fact) است. «اسکالر بودن» با «متفکر بودن» متفاوت است، متفکر بودن ذهن وقاد می خواهد و شَمّ و ذوق و قدرت مفهوم سازی؛ امری که در شریعتی، سروش، شایگان و در مراتب بعدی فردید، شبستری و ملکیان دیده میشود، اما کدیور متعلق به این بازی معرفتی نیست و فعالیت های فرهنگی و علمی او از لون دیگری است، هر چند ایشان نمی خواهد بپذیرد و چنانکه نوشتم طلب روزی ننهاده میکند.....".

اگر قرار بر تخصص باشد، آقای دکتر سروش دارای دکترای داروشناسی از دانشگاه تهران است. در غرب که نگارنده زندگی می کند، تخصص را بر اساس تحصیلات دانشگاهی ارزیابی میکنند، و بر اساس آن در دانشگاه در مراتب مختلف، از استادیار گرفته تا استاد ممتاز، استخدام صورت می گیرد. بنا بر این تخصص اصلی و دانشگاهی آقای دکتر سروش علوم مدرن است، و ایشان دارای تحصیلات دانشگاهی درباره دین و فلسفه نیستند. با اینهمه به دلیل مطالعات، تفکر، و آثار خود مورد احترام بسیاری (از جمله نگارنده) میباشند. آقای دکتر کدیور هم تحصیلات حوزوی را پایان رسانده (اجتهاد ایشان توسط زنده یاد آیت الله منتظری تایید شد) و هم دارای دکترای فلسفه و حکمت اسلامی از دانشگاه تربیت مدرس اند.

وضعیت اشتغال دانشگاهی ایشان در آمریکا بدین ترتیب است :

"کدیور به دعوت یکساله‌ی گروه مطالعات دینی دانشگاه ویرجینیا در شهر شارلوتسویل در شهریور ۱۳۸۷ برای تدریس به آمریکا رفت. وی از پائیز ۱۳۸۸ تا بهار ۱۳۹۴ استاد مدعو پژوهشی گروه مطالعات دینی دانشگاه دوک در شهر دوروم در ایالت کارولینای شمالی به تدریس اشتغال داشته است... در پائیز ۱۳۹۳ کرسی استاد مدعو ممتاز کوهین در دانشگاه کارولینای شمالی در چپل هیل به‌وی تعلق گرفت. او از مرداد ۱۳۹۱ تا آذر ۱۳۹۳ عضو گروه اخلاق جهانی بنیاد کارنگی بوده است".

با این همه فرزند بزرگ آقای دکتر سروش، که ایشان هم فاقد تحصیلات تخصصی دینی است، حتی در دین شناسی آقای دکتر کدیور را مبتدی به شمار می آورد. آیا این گونه برخورد با آقای دکتر کدیور اخلاقی است؟ سن فرزند بزرگ دکتر سروش چقدر است که به آقای دکتر کدیور این چنین می تازد؟ در فرهنگ ما کوچکترها حرمت بزرگتر را پاس می داشتند.

آقای دکتر سروش و آقای دکتر آرش نراقی : آقای دکتر نراقی هم منتقد و مخالف آرای آقای دکتر سروش است. آقای دکتر نراقی در [صفحه فیس بوک](#) خود در بخشی از نقد خود بر نظرات آقای دکتر سروش نوشت :

"نظام الهیاتی آیین بهایی از جهات مهم و متنوعی به تفکر سنتی و رایج شیعی نزدیکتر به نظر می رسد تا نظام الهیاتی روشنفکران دینی. مثلاً تلقی آیین بهایی از ماهیت وحی، ماهیت پدیده پیامبری، ماهیت الهی قرآن (یعنی کلام الله بودن آن)، تصویر از خداوند به مثابه موجودی متشخص، و بسیاری موارد دیگر به اندیشه جاری و تاریخی آیین تشیع به مراتب نزدیکتر است تا نظرات سروش و شبستری و ملکیان (و دیگر چهره های این جریان) در این گونه موارد. اما چرا آیین بهایی یک دین تازه تلقی می شود، و پروژه روشنفکری دینی را نمی توان تأسیس یک دین تازه دانست؟... اما به نظر پرسش کدیور را می توان اینگونه فهمید که آیا واقعاً (برای مثال) تقلیل قرآن به خوابهای محمد می تواند حجیت مزعوم آن را در حلقه

مسلمانان تأمین کند؟ آیا در این صورت فاصله معناداری میان خوابهای محمد و خوابهای مثلاً بهاءالله وجود خواهد داشت؟ چرا خوابهای محمد را باید واجد حجیت نهایی دانست (اگر بواقع باید برای آن چنان حجیتی قائل شد) و برای خوابهای بهاءالله یا عطاالله نباید؟ اگر تلقی ما از خاتمیت پیامبر و حجیت قرآن چندان کم رنگ شود که فاصله معناداری میان او و کتابش با انسانهای شریف و کتابهای عمیق دیگر نماند، در آن صورت چرا و به کدام معنا پروژه روشنفکری دینی را نباید تأسیس یا تولد یک دین تازه از دل آیین اسلام دانست؟".

آقای دکتر نراقی مدافع "سنت گرایی انتقادی" است و طبعاً نمی تواند موافق آرای آقای دکتر سروش باشد. ایشان در ۲۸ آوریل ۲۰۱۳ در صفحه فیس بوک خود متن زیر را پست کرد:

" (الف) روایت متن مقدّس در اساس روایت رؤیاست. و روایت رؤیا مهمترین راهی است که "راز" از ورای آن به جهان ما می تراود. از منظر عالم بیداری روایت رؤیا بر منطق "چنانکه گویی" استوار است: الف چنان به نظر می رسد که گویی ب است. اما در جهان رؤیا "چنانکه گویی" محو می شود، "چنانکه گویی" تبدیل به "واقعیت" می شود: الف دیگر چنان نیست که گویی ب است؛ الف ب است.

(ب) روایت رؤیا بر "نشانه" استوار است. در جهان رؤیا "واقعیه" وجود ندارد، واقعیه "نشانه" است، "آیه" است، یعنی ناظر به خود نیست به چیزی ورای خود، به امری پنهان، اشاره می کند. در روایت رؤیا آنچه بر صحنه پدیدار می شود نشانه آن چیزی است که در پس صحنه پنهان است. نشانه ها پرتو می افشانند، اما آنچه در پرتو ایشان آشکار می شود خود واقعیت نیست، اشارتی به واقعیت پنهان است. واقعیتی که موجودیتش عین اختفاست، و اگر برهنه به نور درآید مسخ و نابود می شود. پوست او را فقط از ورای حریر نشانه ها می توان لمس کرد. خانه اش نیمه تاریک ماه است، و فقط از ورای منطق اشارت است که گاه رخ می نماید و در نقاب می رود.

(ج) روایت رؤیا گزینشی و گسسته است. واقعیت پنهان را نمی توان مستقیماً روایت کرد، تکه های پراکنده ای از آن در قالب نشانه ها بر صحنه ظاهر می شود، و این مخاطب است که از این تکه های پراکنده طرح و تصویری از واقعیت پنهان می آفریند. واقعیت مقدّس محصول تخیل است.

(د) روایت قرآن هم خصوصاً در نقل داستانها یا شرح وقایع آخرالزمانی از جنس روایت رؤیاست. داستانها "گویی" از عالم رؤیا به جهان ما تراویده است. صحنه های آخرالزمان "گویی" از ژرفای ضمیر ناخودآگاه فوران کرده است. اما تمام "گویی" ها در متن حذف شده است. واقعیت مقدّس با حذف این "گویی" ها متولد می شود.

(ه) شاید در روزگار ما کسی بهتر از کافکا راز روایت مقدّس را کشف نکرده باشد. کتاب "قصر" کافکا به نظرم مهمترین اثری است که بر الگوی روایت مقدّس آفریده شده است، و به سبک روایت کتابهای مقدّس دست ما را بر پوست کشیده راز می کشاند. جهان کافکایی بر مبنای همان منطقی آفریده شده است که جهان پیامبران بنی اسرائیل در قرآن و عهد عتیق!"

در روز بعد، در ۲۹ آوریل ۲۰۱۳، در صفحه فیس بوک فرزند بزرگ آقای دکتر سروش، آقای دکتر نراقی به سرقت نظریه منتشر نشده دکتر سروش متهم شد. البته هر کسیکه با نثر آقای دکتر سروش آشنا است می‌داندست که قلم، قلم دکتر سروش بود، کما اینکه همان عبارات بعدها عیناً در مقاله‌های "روایه‌های رسولانه" آقای دکتر سروش آمده‌اند. بخش‌های ناظر به آقای دکتر نراقی به شرح زیرند:

"چند هفته پیش، ایامی که لندن بودم، در محفلی خصوصی و در جمع دوستان همدل، پدر (آقای دکتر سروش) درباره تأملات تازه خویش درباره وحی تحت عنوان "رؤیای نبوی" سخن گفتند. مطابق با تلقی ایشان، مقوله وحی و کلام وحیانی از جنس تفسیر رؤیاهایی است که پیامبر گرامی اسلام در طول سالیان متمادی می‌دیده و با مخاطبان در میان گذاشته است... از مدت‌ها پیش با پدر در خلوت در این باب به تفصیل گفتگو کرده‌ایم. همچنین در محافل مختلف و متعددی که در یکسال اخیر با دوستان همدل در آمریکا و انگلیس برگزار شده، نیز ایشان مختصراً از تأملات جدید خود در باب وحی پرده بر گرفته است... امیدوارم مقاله مهم، تأمل برانگیز و عافیت‌سوز "بسط رؤیای نبوی" عبدالکریم سروش تا یک ماه آینده در فضای مجازی منتشر شود و پیش‌چشم علاقه‌مندان و اهل نظر قرار گیرد".

روز بعد، ۳۰ آوریل ۲۰۱۳، آقای دکتر نراقی به آن اتهام به شرح زیر پاسخ داد:

"به دنبال آخرین یادداشت من درباره روایت مقدس و رابطه آن با روایت رؤیا، دوست عزیز آقای سروش دباغ فرزند استاد عبدالکریم سروش یادداشتی بر صفحه فیس بوک شان گذاشتند درباره "تلقی بدیع و نامتعارف" استاد از مقوله وحی. مطابق قول ایشان، نظر دکتر سروش این است که "مقوله وحی و کلام وحیانی از جنس تفسیر رؤیاهایی است که پیامبر گرامی اسلام در طول سالیان متمادی می‌دیده است." گوی پیامبر اسلام نظاره‌گر مکاشفاتی بوده که در عالم رؤیا می‌دیده و سپس با مخاطبان در میان می‌نهاده است. "ظاهراً این یادداشت برای برخی دوستان این تصوّر نادرست را پیش آورده است که مضمون یادداشت اخیر من نسبتی با نظرات دکتر سروش در این خصوص دارد، خصوصاً که آقای دباغ افزوده‌اند که استاد "از مدّت‌ها پیش" این نظرات را با "دوستان همدل در آمریکا و انگلیس" در میان می‌نهاده‌اند. حقیقت این است که من دقیقاً از مضمون نظرات دکتر سروش در این خصوص مطلع نیستم. به یاد دارم که سال گذشته به دعوت دوست گرامی آقای دکتر محمود صدری در تگزاس نشست مشترکی با آقای دکتر سروش و آقای دباغ داشتیم، و من در سخنرانی‌ام در آن نشست از جمله بر رابطه میان روایت مقدس و روایت رؤیا (برآیند خاطره و تخیل) تأکید کردم. (از قضا فایل صوتی سخنرانی من در آن نشست بر روی سایت دکتر سروش دسترس پذیر است. چند ماه بعد هم صورت تفصیل یافته‌ای از آن سخنرانی را در لندن و در حضور جمعی از دوستان از جمله آقای دباغ ایراد کردم.) این ایده البته از آن من نیست، و پیشتر متفکران بسیاری بر آن تأکید کرده‌اند، برای مثال، اریک اوئرباخ در مقاله کلاسیک اش "زخم اودیسه" ویژگی‌های این گونه روایت را در داستان ابراهیم و قربانی کردن فرزند به دقت کاویده است. باری روز بعد از آن نشست بود که آقای دکتر سروش برای اولین بار اشاره کردند که از نظر ایشان هم "وحی قرآنی رؤیاهای شخص پیامبر بزرگوار اسلام است." من البته این ایده را جذاب یافته‌ام، هرچند که به نظرم این مدعا، دست کم در این شکل آن، از منظر الهیاتی و متن‌شناسانه قابل دفاع نیست. البته آشکار بود که ایشان در حال فکر کردن بر روی این ایده‌اند، و بسیاری از جوانب آن هنوز برای شان آشکار نیست. امیدوارم

ایشان بزودی نظر تفصیلی خود را در این خصوص منتشر کنند تا همگان از جزئیات نظرشان بهره مند شویم. اما نظر من با آنچه از دکتر سروش نقل شده است مطلقاً نسبتی ندارد. سخن من درباره "روایت" متن مقدّس، یعنی شیوه و سبک بیان متن مقدّس و رابطه آن با "روایت" رؤیا (و نه رؤیا) است. به بیان دیگر، سخن من ناظر به تحلیل ساختارشناسانه از سبک روایی متن مقدّس و رابطه آن با ژانر ادبی ای است که گاه "روایت رؤیا" نامیده می شود (موضوعی در قلمرو سبک شناسی)، اما نظر سروش درباره ماهیت وحی و شأن انتولوژیک آن به مثابه رؤیاست (موضوعی در قلمرو متافیزیک). البته تمایز میان این دو مدعا برای اهل نظر بدیهی است و بعید می دانم اهل فلسفه این تفاوت آشکار را درنیابد. اما در هر حال، این توضیحات را برای آن گروه از دوستان گفتم که این نکته بدیهی را ندیدند و به خطا رأی من و استاد سروش را از یک جنس گمان کردند".

با اینکه آقای دکتر نراقی فایل سخنرانی های قبلی اش را منتشر کرد و خواستار بازپس گیری اتهام سرقت علمی نظریه دکتر سروش شد، اما آقای دکتر سروش آن اتهام زنی را پس نگرفت. (این نکته مهم هم قابل توجه است که استاد ارجمند آقای محمد مجتهد شبستری در سلسله مقاله های "قرائت نبوی از جهان" [نوشته اند](#): "در مقاله قرائت نبوی از جهان (۲) [یعنی ۲۲ بهمن ۱۳۸۷] نوشته ام، زبان قرآن حکایت و روایت است. در مقاله ۱۴ علاوه بر تکرار این مدعا گفته ام زبان قرآن «استعاره» است. بدین ترتیب دو مفهوم کلیدی روایت و استعاره را بر مفهوم کلیدی «قرائت» که محور مقالات پیشین من بود اضافه کرده ام". دکتر سروش سال بعد از استاد شبستری این ادعا را مطرح کرده است. بنابراین حتی اگر پای اتهام سرقت علمی در میان باشد، دکتر سروش نمی تواند طرح کننده آن باشد.)

آقای دکتر نراقی در پست فیس بوک ۱۰ جولای ۲۰۱۶ توضیح داد که آقای دکتر سروش وارد «مرحله فرقه سازی» یا «مرحله آیین سازی» یا «فرقه سروشیه» شده است:

"سروش از مدتها پیش در سخنرانی ها و نوشته هایش زمزمه هایی را در خصوص ضرورت تأسیس یک فرقه یا آیین دینی تازه آغاز کرده بود. و به نظرم اکنون مایل است که گام های عملی تازه تری را برای اعلام موجودیت این فرقه یا آیین دینی تازه بردارد. برای مثال، به نظرم شاید بتوان مدعای او را در خصوص خوابنامه خواندن قرآن تلاشی در همین جهت دانست... به نظرم شاید بتوان مدعای خوابنامه بودن قرآن را هم (صرفنظر از درست یا نادرست بودن آن) تلاشی دانست که از طریق آن صاحب مدعا می کوشد بدون نفی مطلق اعتبار و حجیت قرآن، جایی برای «عشق نامه های غیرجهدی» دیده وران و خواب دیدگان نسلهای بعدی بگشاید. دیده ورانی که حجیت خوابهای شان می تواند مبنایی برای تأسیس یک آیین تازه تلقی شود".

آقای دکتر سروش در صفحه فیس بوکش در ۲۰ جولای ۲۰۱۶ به صورت پرسش و پاسخ به آقای دکتر نراقی [پاسخ داد](#):

"مهیار: نوشته ایی از دکتر آرش نراقی منتشر شده است که شما را به فرقه سازی متهم کرده است آیا درجایی پاسخی در اینمورد داده اید؟ پاسخ: به آن افتراها اعتنا نکنید. ایشان متاسفانه مدتی ست پا درین راه کژ نهاده اند".

آقای دکتر نراقی در ۱۷ آگوست ۲۰۱۶ طی یستی نوشت که جریان نواندیشی دینی به سه جریان متفاوت، (۱) جریان «اصلاح فکر دینی»، (۲) جریان «بازسازی دین»، و (۳) جریان «معنویت گرایی فرا-دینی» تبدیل شده و آقای دکتر سروش جزو جریان دین سازی و فرقه سازی است. آقای دکتر نراقی تفاوت های نظری این سه پروژه را توضیح داد.

دکتر سروش و آقای اکبر گنجی : همانطور که در آغاز ذکر شد، آقای گنجی در پنج مقاله نظرات جدید آقای دکتر سروش را نقد کرد. ابتدا مطلبی به نام مستعار یک استاد که نمی خواهد نامش فاش شود در صفحه فیس بوک آقای دکتر سروش در پاسخ آقای گنجی منتشر شد که نثر آن دقیقاً نثر آقای دکتر سروش بود. متن یادشده می کوشید تا آقای گنجی را فردی بی سواد نشان دهد که فقط در قلمرو سیاست باید حرف بزند.

در ۱۳ اوت ۲۰۱۶ در فیس بوک آقای دکتر سروش در پاسخ فردی که گفته بود: "می شه خواهش کنم در قبال عرایض آقای اکبر گنجی جوابی بدهید". نوشتند: "قبلاً جواب کوتاهی به اینگونه افتراها که مشابه آنرا دکتر نراقی عنوان کرده بودند؛ داده اند؛ دکتر معتقدند به کسانی که مدتیست کژراه شده اند بی اعتنا باشید (ادمین)". پس به نظر می رسد هر کس آقای دکتر سروش را نقد کند، متهم به خروج از صراط مستقیم و افتادن به کژراهه خواهد شد.

در ۱۶ اوت ۲۰۱۶ پرسش و پاسخ تازه ای در فیس بوک آقای دکتر سروش در این مورد منتشر شد:

"پرسش سهیل: "آقای دکتر سروش، یکسری مقالات از آقای گنجی درباره تئوری رویاهای شما در رادیو زمانه منتشر شده است که نهایتاً ایشان با استناد به پیش فرضات خودشان و مزاح روایت گونه ای از جنابعالی در یکی از سخنرانیهایشان به "فرقه سروشیه" اشاره کرده اید شما را متهم به فرقه سازی و ادعای پیامبری نموده اند، جواب شما چیست". پاسخ آقای دکتر سروش: "از این افتراهای مغرضانه با بزرگواری عبور کنید. و اذا مروا باللغو مروا کراماً".

اشاره آقای دکتر سروش به سوره فرقان، آیه ۷۲ میباشد. ترجمه آن (قریب به مضمون) "و کسانی که با لغو و بیهودگی برخورد کنند، بزرگوارانه از آن می گذارند" میباشد.

پرسش و پاسخ ۱۷ اوت ۲۰۱۶ فیس بوک آقای دکتر سروش در این مورد:

"محمد: جناب آقای دکتر سروش، در فایل های صوتی اخیر حضرت عالی و برخی از جوابی های شما و دوستان بوی داوری بسیار به مشام میرسد گویی داوری را به جای تحلیل نشانده اید؛ برای بزرگواری همچون شما که سالیان متمادبست خود زخم خورده ی قضاوت و داوری هستید داوری کردن را نشاید و به گفته حضرت مسیح(ع): داوری نکنید، داوری می شوید! برای نمونه در جواب سهیل در مورد آقای گنجی فرموده اید: "از این افترا های مغرضانه با بزرگواری عبور کنید و به آیه ی ((و اذا مروا باللغو مروا کراماً))". استناد فرموده اید. اولاً ممکن است آقای گنجی مطلب را نیک نگرفته باشند، چگونه آن را افترا و مغرضانه تلقی میکنید؟ ثانیاً غرض و مرض ها را جز صاحب نهران ها که علیم به سرائر است کسی به طور تمام و کمال و شفاف در نمی یابد از کجا شما اینقدر خاطر جمع هستید که افترا ها مغرضانه است؟

ثالثاً گویی گذشت شما بزرگوارنه و نقد نچندان علمی فلانی پر از غرض و مرض و خودپسندانه است و برای تایید خود استناد به آیه ی قرآنی کرده اید انگار که حضرت عالی و طرفدارن شما (عباد الرحمن) نند، و دیگران خارج از این دایره که اگر تا ته سوره را هم مطالعه کنیم ((واجعلنا للمتقین اماما))، (امام متقین) هم می شویم. جناب دکتر عزیز؛ استاد بزرگوار به خدا دوستتان دارم بیاییم تحلیل را به جای داوری بنشانیم تا مورد داوری قرار نگیریم تا سینه هارا از دود و کینه ها پاک نگه داریم، زیرا آنجا که داوری هست، جنگ هست و آنجا جنگ هست داوری نیز هست بیاییم تحلیل کنیم زیرا آنجا آشتی هست، تحلیل هست و آنجا که تحلیل هست آشتی نیز برقرار است. و به قول شهره ی شهر شیراز عشق و دوستی لسان الغیب حافظ علیه الرحمه: یک حرف سوفیانه به تو گوئیم اجازت است ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری". پاسخ دکتر سروش: "ممنونم از نیکخواهی شما. نویسنده آن نقد، ادعای پیامبری را اختراع کرده و بدروغ به من نسبت داده است. این قسمتش در هیچ جای بیان و زبان من نیست و صد در صد مغرضانه است. بقیه اش البته درک ناتمام مرادست و ناشی از قصور فهم یا عجز از استنباط درست منطقی، که: نکته ها چون تیغ پولادست تیز- گزنداری تو سپر واپس گریز".

ذکر چند نکته درباره پاسخ های آقای دکتر سروش ضروری به نظر میرسند.

اول، آقای دکتر سروش در نظریه جدیدش کل قرآن را محصول خواب های حضرت محمد به شمار می آورد (در مورد تبدیل وحی به خواب های حضرت محمد توسط آقای دکتر سروش مقاله خوب "[رؤیای رسولانه، یا امواج آلفا، بتا، تتا، و دلتای محمدی](#)" را بخوانید) که باید آیاتش خوابگزاری شود (در مورد خوابگزاری قرآن مقاله خوب "[برخی پیامدهای احتمالی نظریه «رؤیاهای رسولانه»](#)" را بخوانید). بر این اساس ایشان نمی توانند به آیه ۷۲ سوره فرقان علیه آقای گنجی استناد کنند. آقای دکتر سروش مطابق نظریه خود، که بر طبق آن فقط متخصصان میتوانند اینگونه ادعاها را بررسی کنند، باید منتظرمانند تا روانکاوان و مردم شناسان این آیه را خوابگزاری و تعبیر کنند. شاید معنای آیه برای بیداری چیز دیگری باشد.

دوم، آقای دکتر سروش بفرمایند از کدام "افتراهای مغرضانه" و "دروغ ها" سخن می گویند. لاقلاً باید یکی را ذکر می کردند تا خواننده بفهمد. دو ادعای اصلی در آخرین مقاله آقای گنجی تحت عنوان "[ادعای پیامبری سروش و وعده عالمگیر شدن](#)" "فرقه سروشیه" طرح شده بود.

اول، فرقه سروشیه و وعده عالمگیر شدن آن. آقای گنجی فقط سخنان آقای دکتر سروش را با دقت تمام نقل کرده و منبع دقیق آن را هم داده اند. آیا این افترا و دروغ است؟ اینکه عین فرمایشات آقای دکتر سروش بود، هم نام گذاری، هم وعده عالمگیر شدن و رویت آن در خواب. اگر آقای دکتر سروش شوخی میکردند، و یا تفسیر آقای گنجی از فرمایشات ایشان اشتباه است، کافی است ایشان با لحنی آرام و با همان نثر زیبای همیشگی در اینباره روشنگری کنند، تا "دعوا" ختم شود.

دوم، اختراع دین جدید توسط آقای دکتر سروش و پیامبر بودن ایشان. آقای دکتر سروش نوشته اند که "ادعای پیامبری را اختراع کرده و بدروغ به من نسبت داده است. این قسمتش در هیچ جای بیان و زبان من نیست و صد در صد مغرضانه است". نگارنده هیچگونه تخصصی درباره اینگونه موضوعها ندارد،

ولی بر اساس اعتقادات مذهبی خود و همچنین بر مبنای حس عام [یا همان "کامن سنس" انگلیسی] به چند نکته اشاره می‌کند، تا نظر کارشناسان چه باشد:

اول، نگارنده و هر مسلمانی می‌داند که پیامبر یا پیغمبر به کسی گفته می‌شود که از سوی خداوند به او وحی شده است. آقای دکتر سروش با شفافیت تمام ادعا کرده اند که به ایشان وحی شده است. آیا پیامبر بودن آقای دکتر سروش مقتضای ادعای دریافت وحی توسط ایشان نیست؟ مگر پیامبرانی چون حضرت موسی، حضرت عیسی و حضرت محمد ادعایی جز این داشتند که از سوی خداوند به آنها وحی می‌شود؟ آقای گنجی این سخنان آقای دکتر سروش را با دقت تمام و ذکر منبع دقیق نقل کرده اند. پس این مدعا هم افترا و دروغ و غرض ورزی نیست. حداکثر اشتباه در تفسیر آقای گنجی از سخنان آقای دکتر سروش است، اگرچه کلام ایشان آنقدر صریح و روشن است که جای اندکی برای تفسیر دیگر باقی می‌گذارد.

شاید آقای دکتر سروش بفرمایند که پیامبران وظیفه داشتند که وحی دریافتی را ابلاغ کنند. اما، اولاً، مطابق نظر آقای دکتر سروش همه قرآن محصول خواب های حضرت محمد است. هیچ مأموریتی از سوی خداوند در کار نبوده است. ثانیاً، آقای دکتر سروش هم وحی دریافتی را به همه ابلاغ کرده است. اگر آقای دکتر سروش معتقدند که دریافت وحی از سوی حضرت حق شرط لازم، و نه کافی برای پیغمبر بودن است، اینرا با همان نثر زیبایی خود اعلام کنند تا کسانی مانند نگارنده بیاموزند و راجع به آن فکر کنند.

دوم، آقای دکتر سروش فرموده اند که آن نوادری که خدای بی صورت را تجربه می‌کنند، دیگر به صورت هایی که حضرت محمد به خدای بی صورت داده (یعنی قرآن) هیچ التزامی ندارند و متن محور نیستند. بلکه خودشان باید صورت های جدید به امر بی صورتی که تجربه کرده اند ببخشند. آقای دکتر سروش در چندین سخنرانی متفاوت و در شهرهای مختلف فرموده اند که خدای بی صورت را دیده اند. آیا مقتضای این سخنان هم ادعای پیامبری نیست؟ اگر نیست، آقای دکتر سروش با همان نثر زیبا توضیح دهند که پیروان ایشان بیاموزند. تا انجاییکه نگارنده اطلاع دارد، نوشته‌ها و سخنان آقای دکتر سروش حاکی از این است که ایشان در حال صورت بندی های جدیدی است که شخصاً هم اعلام کرده اند که با صورت بندی های اسلام تفاوت دارد. آقای گنجی این سخنان آقای دکتر سروش را هم با دقت تمام نقل کرده اند. پس این هم دلیل افترا، دروغ و غرض ورزی نیست.

سوم، آقای دکتر سروش فرموده اند حضرت محمد تمامی قرآن را در خواب به طور سمعی و بصری دیده و شنیده است. بعد فرموده اند که شعرهای مرا هم به من در خواب گفته اند و نشان داده اند. معنای این سخنان در چهارچوب و ارتباط با نظریه "روایهای رسولانه" چیست؟ آیا نقل این سخنان آقای دکتر سروش افترا، دروغ و غرض ورزی است؟

چهارم، آقای دکتر سروش در شعری که در مجله تحت ریاست فرزند بزرگشان منتشر کرده اند گفته اند که از "اولیا خدا" و همچنین "سروش قدسی افلاکیان" هستند. فرموده اند: "الحذر ای بنگیان بی حیا- از نهیب و قبض و بسط اولیا... ای سروش قدسی افلاکیان- هین مخسب از حمله تریاکیان". آقای دکتر سروش در چندین سخنرانی و درس متفاوت گفته اند که همه امور عالم به ولی خدا تحویل می‌شود. اگر خدا را می‌خواهید، اگر قیامت را می‌خواهید، اگر می‌خواهید دعاهایتان اجابت شود، همه در اختیار ولی خداست و

خدا در ولی اش فرود آمده است. نزد او بروید و ساکت بنشینید. آقای گنجی این سخنان آقای دکتر سروش را با منبع دقیقاً نقل کرده اند. آیا نقل افترا، دروغ و غرض ورزی است؟

پنجم، آقای دکتر سروش فرموده اند که مولوی هم دین جدیدی آورده و او "پیامبر عشق" است و کتابش مثنوی "عشق نامه غیر جهادی آزادگی" است. قرآن را هم "خشیت نامه جهادی بردگی" است. آقای گنجی تمامی دلایل آقای دکتر سروش برای این ادعا را ذکر کرده و ۵۰ صفحه سخنان ایشان را به عنوان شاهد ارائه کرده است. ادعای آقای گنجی، که حداکثر میتواند به دلیل تفسیر اشتباه از صحبت‌های آقای دکتر سروش اشتباه باشد این است که معنی این نظرات گذار از پیامبری حضرت محمد به پیامبری مولوی و از آنجا به پیامبری آقای دکتر سروش است. کجای این سخنان افترا، دروغ و غرض ورزی است؟ کافی است آقای دکتر سروش بدون تندى و با همان نثر زیبای خود پاسخ دهند که، خیر، این درست نیست، و معنای سخنان ایشان آن نیست که آقای گنجی نوشته اند، و معنای واقعی آنرا ذکر کنند.

اما بدتر از اینها این بود که فرزند بزرگ آقای دکتر سروش با همان نثر پدر خود در صفحه فیس بوک خود آقای گنجی را فردی کاملاً بی سواد، "بولتن نویس سپاه"، و جاده صاف کن جمهوری اسلامی برای انتقاد از آقای دکتر سروش قلمداد کند. هیچگونه دروغ گویی برای ترور شخصیت منتقد خود مباح نیست. اگر سند معتبری درباره "بولتن نویس" بودن آقای گنجی برای سپاه وجود دارد، باید در معرض دید عمومی قرار گیرد. ولی تا انجاییکه نگارنده آگاه است، این اتهامی دروغ است.

آقای دکتر سروش جایگاه ویژه ای را به فرزندانانشان داده اند که حتی نگارنده غیر متخصص را به فکر فرو میبرد که دلیل اینکار چیست. فرزند بزرگ پاسخ‌های تند به منتقدین پدر میدهد، و در اینراه حتی گاهی اتهام نیز میزند. در عین حال، پدر فرزندان را دائماً بالا میبرد. به عنوان مثال، آقای دکتر سروش در ابتدای مقاله "[رویاهای رسولانه؛ زهی کرشمه خوابی که به ز بیداری ست](#)" نوشت که «دل چو پرگار به هر سو دَوَرانی می کرد»، تا عاقبت دل به دریا زدم و از قلم خواستم ناگفته‌ها را بازگوید، و گفته‌ها را بازگویی کند تا متعلمان را به کار آید و متکلمان را بصیرت افزایش دهد. سپس به افرادی که خواستار ارائه دلیل برای مدعای "رویاهای رسولانه" هستند فرموده اند که مقاله فرزند بزرگش را بخوانند. نوشته اند: "نگاه کنید به مقاله زیر از سروش دباغ که ادله وحی رؤیایی را به نیکی تقریر و تحریر کرده است".

فرزندان آقای دکتر سروش از پدر خود اسطوره میسازند، که این نیز نگارنده را وادار می‌کند که به بررسی اینگونه رفتار در گروه‌ها و فرقه‌های مذهبی و سیاسی بپردازد. به عنوان مثال، فرزند کوچک آقای دکتر سروش در ۱۶ دسامبر ۲۰۱۵ در صفحه فیس بوک مدرسه مولانا [نوشته است](#) :

"امروز سالروز تولد عبدالکریم سروش، متفکر و فیلسوف برجسته ایرانی است. مدرسه مولانا هفتاد سالگی این اندیشمند را به همه علاقه مندان و منتقدان اندیشه و آثار او تیریک می گوید! سروش سمبل کسی است که باید او را ستود... او یک متفکر اصیل است. سروش سمبل کسی است که تفکر و استدلال را در عرصه دیانت نه تنها روا می داند که از ضروریات قلمداد می کند. او دینداران را متفکر می خواهد و از آنان بابت باورهای دینی شان دلیل می طلبد. نفی ارادت ورزی و دلیل طلبی را برتر از دین طلبی نشانده همان چیزی است که سروش را عزیز و ارجمند می کند... سروش اما به حق متفکر کامیابی است.

علیرغم همه ناملائم‌هایی که حکومت ایران بر او تحمیل کرده است، از اخراج دانشگاه گرفته تا ممنوع القلم شدن، اندیشه اش اما چندان در ایران کنونی جا باز کرده است که برخی از ایده‌هایش اکنون تبدیل به بدیهیات شده است... خروج اجباری سروش از ایران او و اندیشه‌هایش را بین المللی کرد. اینک به اعتراف می‌توان گفت کمتر کتاب و رشته دانشگاهی در اسلام معاصر است که اندیشه‌های سروش را بحث و تدریس نکنند و بخشی از ترم تحصیلی را به او اختصاص ندهند. حجم بسیار پایان نامه‌ها، کتاب‌ها و مقاله‌های متعددی که درباره او نوشته می‌شود اکنون او را بدل به یک شخصیت تراز اول جهان اسلام کرده است."

در اینکه آقای دکتر سروش یک متفکر برجسته دینی میباشند کمتر تردیدی وجود دارد. ولی "لوتر اسلام" خواندن ایشان، و یا ارتقا ایشان به سطح بزرگترین فیلسوف‌های جهان باید توسط دیگران انجام گیرد، نه خود آقای دکتر سروش و خانواده، و تکرار اینگونه رفتار فقط ایجاد شبهه می‌کند و بس.

کلام پایانی: از یک پدر به پدري ديگر

نگارنده دارای دو فرزند است که در آمریکا متولد شده‌اند. فرزند بزرگ نگارنده سال اول دانشگاه میباشند، و بسیار درباره دین و سیاست کنجکاو است، و بارها از نگارنده درباره اسلام پرسیده است. نگارنده و همسر او مایلند که فرزندانشان با اعتقاد به اسلام رحمانی وارد جامعه شوند، و به همین دلیل قرآن و ترجمه انگلیسی آنرا در اختیار فرزند بزرگ خود قرار داده‌اند. آیا نگارنده میتواند ادعای دکتر سروش درباره اسلام و قرآن را برای فرزند خود بازگویی کند مبنی بر اینکه، قرآن خواب‌های یک عرب ۱۴۰۰ سال پیش است که خواب‌هایش را هم غلط تفسیر کرده و به خداوند نسبت داده است. قرآن هم کتابی پریشان، سرشار از تناقض و در تعارض کامل با علم و فلسفه است. قرآن خوف‌نامه جهادی و بردگی است. آیا با بیان این ادعاها فرزند نگارنده دلیلی برای مسلمانی می‌یابد؟

آقای دکتر سروش، امثال نگارنده دوست دارند مدلی مطلوب از یک فرهیخته معتقد به دین به فرزندانشان خود ارائه دهند، ولی آنچه که مسلم است تندخویی با منتقدان، طریقی که به نظر می‌آید شما همیشه در قبال منتقدان خود دارید، نمیتواند بخشی از خصوصیات این مدل فرهیخته باشد. جناب دکتر سروش، شما در مصاحبه با سایت زیتون [گفته‌اید](#) :

"در پاره‌ای از سخنان من چیزهایی یافت می‌شود که با تشیع ارتدوکس و با اسلام ارتدوکس تفاوت دارد. و باکی نیست... روشنفکران دینی به دلیل تکیه‌ای که بر عقلانیت و بر تجربه دینی دارند به نقد پیامبر و حتی نقد قرآن نیز می‌پردازند... یعنی تا می‌توانند، از چیزهایی که غیرقابل دفاع است می‌کاهند تا به آن حداقلی که قابل دفاع است برسند و آن را نگاه دارند. به این معناست که ما هم به قرآن نگاه نقدی داریم و هم به پیامبر".

آقایان دکتر کدیور، دکتر نراقی و گنجی هر سه به شما انتقادات محترمانه با پایه‌های محکم داشته‌اند. آقای دکتر کدیور با استدلال می‌گویند که جنابعالی از نظر اعتقادی از اسلام عبور کرده‌اید. آقای دکتر نراقی

می گویند که شما در حال تأسیس دین جدید و فرقه سازی هستید. آقای گنجی هم می گویند که شما از مرحله فرقه سازی به مرحله اختراع دین جدید و پیامبری گذر کرده اید. همه منتقدین که بی سواد، نا متخصص، دروغگو، غرض ورز، و افترا زن نیستند. یا ادعاهای خود درباره دریافت وحی، دیدن خدای بدون صورت، استنمام بوی خدا، تجربه خدای مولوی و ولی خداوند بودن را پس بگیرید، تا پیامبری که لازمه این سخنان است مرتفع شود، و یا با آن نثر زیبایی خود، با صبر، حوصله، دقت، و مهربانی بفرمائید اشتباه این فرهیختگان در کجا است، و تفسیر واقعی از صحبت های شما چگونه باید باشد. در آن صورت احترام پیروان شما، مردم ما، و انسانهای پژوهشگر معتقد به اسلام، نظیر نگارنده، برای شما صد چندان خواهد شد.

اگر حضرت حق، خدای آقای دکتر سروش، نگارنده، و بقیه معتقدان با همان تندی با گناهکاران برخورد کنند که آقای دکتر سروش با منتقدان خود، وای بر ما گناهکاران که امید خود را به رحمانیت خداوند از دست می دهیم.

نگارنده از خوانندگان گرامی دعوت می کند که برای دریافت آخرین خبرها و تحلیل ها در باره ایران و بقیه خاور میانه، هم به فارسی و هم به انگلیسی، از وبسایت او، [اخبار ایران و گزارش های خاور میانه](#) بازدید کنند، و مصاحبه ها و دیگر برنامه های تلویزیونی او را [در اینجا تماشا](#) کنند. فیسبوک نگارنده در [اینجاست](#)